

بن جانسن

ولین

کمدی در پنج پرده

ترجمه

عبدالحسین نوشین



آمارات اسامی

ولین

وَلین

کمدی در پنج پرده

اثر
بن جانسن

تنظیم
ژول رومن و استفان سویگ

ترجمه
عبدالحسین نوشین



آمارات سامیر
۱۲۰



آثار امیر

ولین

نوشته بن جانسن

ترجمه عبدالحسین نوشین

چاپ دوم: ۱۳۵۷

چاپ سوم (اول اساطیر): ۱۳۷۱

حروف چینی: نظری

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

وَلین

این نمایشنامه اثر بن جانسن (Ben Jonson) شاعر و نمایشنامه نویس انگلیسی دوره الیزابت است.

ژول رومن (Jules Romains) تئاترنویس معروف فرانسوی و استفان سویگ (Stefan Zweig) آن را مطابق تکنیک نوین تئاتر تنظیم نموده‌اند.

این ترجمه تقریباً با نمایشنامه تنظیم شده است. اما چون چند صحنه نمایشنامه تنظیم شده با روحیات ایرانی جور نمی‌آمد و اصل خود این صحنه‌ها برای خوانندگان فارسی زبان مناسب‌تر بود، تنها آن چند صحنه را از اصل نمایشنامه بن جانسن ترجمه نموده‌ام.

اینک شرح زندگی بن جانسن

«پرتو نبوغ شکسپیر تمام دوره قرن شانزدهم ادبیات انگلیسی را روشن نموده است. این روشنائی بقدری زیاد است که چشمها را خیره و تار نموده بطوری که بسختی می‌توان ستارگانی که پیرامون این آفتاب را گرفته‌اند دید و تماشا کرد. به همین جهت زمان زیادی پس از دوره قرن شانزدهم، بزرگی و اهمیت این ستارگان شناخته شد.» یکی از آنها جانسن می‌باشد.

بن جانسن در سال ۱۵۷۴ دوماه پس از مرگ پدرش به دنیا آمد. دو سال بعد مادرش دوباره به بنائی شوهر کرد. پس از چند سال، ناپدری بن جانسن او را به دبستان وست مینستر، و بعد در کمبریج به دبستان

سن - جن فرستاد. چند سال بعد، از آنجا که کارهای ناپدیری بن جانسن خوب نبود، او را وادار نمود پیشه بنائی را بیاموزد و به کار پردازد. بن جانسن این کار را هیچ دوست نمی داشت و بزودی از ماله کشیدن و روی چوب بستها رفتن خسته شد. بنابراین از انگلستان فرار کرد و در آرتش فلاندر سرباز شد. باز پس از چندی به لندن برگشت و پیشه آکتری پیش گرفت.

برای یک دوئل، که بین او و یکی از رفقاییش اتفاق افتاد و بر اثر آن رفیقش کشته شد، بن جانسن زندانی شد. چون از زندان آزاد گردید زن گرفت، دارای پسری شد و شکسپیر پدر نعمیدی این پسر است. دارائی و دولت هرگز به بن جانسن روی نیاورد و تنگدستی زیاد همیشه همدم زندگی او بود. بن جانسن برای رهائی ازین تنگدستی اندیشه نمایشنامه نویسی نمود. این هنر گرچه او را از تنگدستی نجات نداد ولی در شهرت و افتخار را به روی او باز کرد و بن جانسن پس از شکسپیر بزرگترین تئاترنویس زمان خود شناخته شد.

نمایشنامه هائی که نوشته خیلی زیاد است. اینک نام نمایشنامه های معروف او: هر مرد خلق و خوئی دارد، کیمیاگر، تفریحات سنتیا، شاعر موزی، سژان، کاتی لینا، اپی سن یا زن کم حرف، شیطان یک الاغ است، بانوی مغناطیسی، چوپان غمگین و غیره. بن جانسن تعداد زیادی غزل و قصیده ساخته و بالاخره یک شاهکار نوشته است که ولین می باشد.

بن جانسن در سال ۱۶۳۷ در عبادتگاه وست مینستر به خاک سپرده شد. روی سنگ گور او این چند کلمه نوشته شده:

ای بن جانسن نایاب!

ع.نوشین

آدمها

وُلپن

مُسکا

ولتر

کروینو

کرباچیو

لئون

دادرس

سرپاسبان

...

کلمبا

کانی‌نا

...

نوکران وُلپن

کارمندان دادگاه

پاسبانها

وُلپن نخستین بار در نوامبر ۱۹۲۸ در تئاتر آتلیه (Atelier) پاریس با
میزانسن شارل دولن نمایش داده شده است.

پردهٔ اول خانهٔ وُپن

پرده اول

[یک تالار وسیع و زیبا در خانه وُلپن در ونیز Venise - طرف چپ یک تختخواب بزرگ با بالشهای مزین به جواهر و روپوشها و پرده‌های حریر که باز و بسته می‌شوند - وُلپن روی این تختخواب استراحت می‌کند - صبح زود است. پرده‌های پنجره‌ها نیمه بسته هستند.]

صحنه ۱

مُسکا - خدمتکاران - بعد وُلپن

مُسکا

(جوان بلندقد) آهای! آهای! صبحانه را بیاورید! ارباب بیدار شده (خدمتکاران و یک دلقک داخل می‌شوند) ببرید جلو تخت بگذارید. دیشب باز حالش خیلی بد بود. می‌ترسم. می‌ترسم همین روزها به رحمت خدا برود و دیگر گوشش صدای ناقوسهای ونیز را نشنود. اما یک کاری نکنید که بفهمد. خودتان را غصه‌دار نشان ندهید. برعکس در حضور او خیلی خوشحال باشید. وقتی ناله می‌کند اینطور وانمود کنید که نمی‌شنوید... می‌دانید، ارباب هیچ دوست ندارد کسی به حالش دلسوزی بکند... همانطور که گفتم در موقع خدمت خودتان را خیلی خوشحال و خرم نشان بدهید! (به دلقک) تو گیتارت را بردار و آوازهایی را که دوست دارد برایش بزن. بالا! یک جانا بستید. رفت و آمد کنید و خوشحالی از

سر و رویتان بیارد. من می‌روم به این اتاق بیارمش
(بیرون می‌رود).

خدمتکار اول

راستی راستی باور می‌کنی ارباب - اینطور که
می‌گویند - ناخوش باشد؟ من که هرگز باور نمی‌کنم.
همین پریشب رفیق‌هاش کانی‌نا اینجا بود تمام شب را
با هم گذراندند. می‌شنوی؟ تمام شب این تخت
بالای سر من صدا می‌کرد. آخ! دلم می‌خواست اتاق
من بودی و صدای تخت را می‌شنیدی. من برای
اینکه بتوانم بخوابم آخر مجبور شدم تا صبح سرم را
زیر لحاف پنهان کنم.

خدمتکار دوم

به! چی می‌گویی. خیال می‌کنی دیگر ولین آن قوت
را داشته باشد که بتواند یکساعت با یک زن صحبت
بکند یا دست زنی را توی دستش بگیرد؟ من حتم
دارم این ملق بازی روی تخت با آن زن، کار مسکا
بوده. می‌گویی نه! هاها! آدمی که نان و نمک ارباب
را بخورد، با شراب ارباب خودش را مست بکند و
جیب ارباب را خالی کند، خیال می‌کنی نمی‌تواند با
رفیق‌های ارباب هم بخوابد؟ من که یقین دارم ولین
سخت ناخوش است. ناخوشیش را هم می‌دانم،
کبدش... کبدش معیوب شده، وقتی هم که کبد کسی
معیوب بشود آن وقت دیگر...

دلقک

[داخل می‌شود - ساز می‌زند، می‌رقصد و آواز
می‌خواند]

پول پول پول پول پول داخل می‌کنه آدم‌را
حسن را و حسین را و کریم را و کرم را

خله اون کسی که جامیده تو صندوقاش پولش را
 خله اون کسی که می‌کنه بریز و پاش پولش را
 یا که پس‌انداز می‌کنه یواش و یواش پولش را
 پاک و درس، خل و دیوونس اونی که میده به ربحش
 خلتر از اون، خرج می‌کنه با رفقاش پولش را
 میخای بزار روی سرت، یا بزارش زیر پات
 پول بی حساب، همیشه اوقات، اسباب زجره برات
 اونی که می‌گه حقه چومن در همه دنیا نیست
 قلفتی‌تر و کلکچی‌تر و حقه‌تر از طلا نیست.

وُلین

(به مسکا تکیه کرده و خود را به سختی تا پای تخت
 می‌کشد) آخ! از محبت همه... همه شماها متشکرم!
 شما دیگر خدمتکار نیستید: همه دوستان من
 هستید. به به! چه آواز قشنگی! آیا راست است که
 موسیقی ناخوشیها را خوب می‌کند؟ آخ! دیشب چه
 شبی بود! می‌گفتم کارم تمام است باور نمی‌کردم
 امروز هم زنده باشم. حالا اگر بتوانم کمی استراحت
 کنم خوب است. خوب رفقای من، باز هم از
 خدمتهای شما ممنونم. مرا تنها بگذارید
 (خدمتگاران با احترام خارج می‌شوند - وُلین روی
 تخت بطرف مسکا می‌چرخد) رفتند؟

مُسکا

(جلوی در) - بله... آه! در را هم ببندم که بکلی
 راحت باشید... دیگر از ناخوشی صحبت نکنیم.
 بگوییم و بخندیم.

وُلین

(از تخت پایین می‌پرد - طرف پنجره می‌رود - پرده
 آن را پس می‌کشد نور آفتاب به درون اتاق می‌تابد.)

آه! ای آفتاب عالم‌تاب،
 ای درخشنده در برابر من،
 در زر خویش شست و شوئی کن
 از سر مهر پای تا سر من!
 غرقه کن در شمع زرینم
 پرکن از زر همه شراثینم!
 ای طلا، ای یگانه اکسیری
 که زنام تو نبض می‌کوبد!
 عز تو چیست؟ آنچه کز پی آن
 خاطر عالمی بیا شوید.
 جان من جای تست! ای زر پاک
 که روانی ز چرخ بر سر خاک!
 [ناگهان با خشم و تنفر پرده را می‌کشد و از آفتاب رو
 برمی‌گرداند]
 نه، چه سودی ز تو؟ که نور ترا
 ظلمت شامی افکند به خطر.
 آه، ای شاهد همه جانی!
 ای فرزنده مهر جان پرورا
 مر ترا باید، از دل و از جان
 بستاند گدای راهگذر،
 کز شمعاعت به دست چرکینش
 هر پیشیزی شود چو سکه زرا!
 [صندوق جواهرات خود را باز می‌کند - طلا،
 جواهرات و سکه‌ها در آن توده شده‌اند]
 این تویی آفتاب رخشانم!
 مردم دیگران حیرانم!

اخستر آسمان امیدم!
 راحت خاطر پریشانم!
 بدرخش و بتاب و برق بزن
 با دو صد جلوه در برابر من!
 [مشت خود را از دانه‌های مروارید پر می‌کند]
 هانا! بیسایید و پر کنید کفم
 ای شما، دانه‌های خرمن من!
 [شرابه‌های مروارید را به دور شانه و گردن خود
 می‌پیچد]
 اینک ای رشته گهر در پیچ
 اژدر آما به گرد گردن من!
 [مشتش را از سکه‌های طلا پر می‌کند]
 بنوازید نغمه‌های طرب
 اشرفیه‌ها، میان انگشتم!
 ای نگین زمرد و یاقوت
 قدرت قلب و قوت پشتم!
 این چه رازیست؟ ای عجب! که بود
 هستی من طفیل بود شما؟
 ایزدی هست در وجود شما!...
 (بطرف مسکا می‌رود) مسکا، تو به طلای من تعظیم
 نمی‌کنی؟
 آخ! ارباب دلم به حالش می‌سوزد.
 دلت به حال طلای من می‌سوزد؟ چرا؟
 برای اینکه درین زندان زیر زنجیر نگاهش داشته‌اید.

مسکا
 وُلپن
 مسکا

ولین

مُسکا

تو می خواهی آزادش کنی؟

آخ! اگر می توانستم در این قفس را می شکستم، پرو بالش را وا می کردم و پروازش می دادم.

ولین

ای احمق! پروازش می دادی؟ بعد از آنکه برای زنجیر کردنش اینهمه زحمت کشیده شده؟ پرو

بالش را وا می کردی؟ راستی احتیاج هم دارد مثل اینکه بی پروبال نمی تواند پرواز کند! آخ! تو نمی دانی

پول چیه! نمی دانی چطور باید با آن رفتار کرد!... صبر کن ببینم. خیال کن... اما فقط خیال! خیال کن من

تمام اینها را به تو بخشیدم، بگو ببینم چه کار می کنی. چکار می کنم؟ صبر کنید یک خرده فکر کنم... هاه!

مُسکا

اول سعی می کنم هر چیز را که در زندگیم، گرچه یکدفعه، میل کرده ام بیاد بیاورم، آنوقت این لیبره های

طلا را مثل سگ شکاری بدو می اندازم تا طعمه مرا شکار کنند و تا جلوی پای من بیارندش [در گنجبه

دست می کند یک مشت پول طلا بیرون می آورد و یکی یکی آنها را می اندازد] اب پت... آخ! تمام

القبای خوشی را اینها به آدم یاد می دهند! (کیسه های پول را نشان می دهد) این برای یک شب

عیش با دناماریا Donna Maria این یکی برای یک شب خوشی با رفقا... ایه! ده دوازده تار فبق هم رنگ.

با این، یکدست لباس ابریشمی جواهر دوزی شده مثل لباس پادشاه فرانسه می خرم که تمام زنها را

دیوانه کند. این یکی را به یک شاعر مداح می دهم تا یک قصیده هزار بیتی در مدح من بسازد و نام مرا در

دنیا مشهور کند. این یکی مال نقاشی است که صورت مرا بسازد و مرا زنده جاویدان کند. این یکی را به صد نفر انعام می‌دهم که کمر نرمی داشته باشند، جلوی من دست به سینه بایستند و هی تعظیم کنند. با این خنجری می‌خرم که به قلب دشمنم بزنم. این یکی را خرج مسافرت دور دنیا می‌کنم. با این یکی یک لقب نجابت از پاپ می‌خرم، این یکی...

ولین

او! جلوش را بگیر. تو که همه را تمام کردی! اگر یک خرده دیگر اینطور ولخرجی کنی می‌دانی کارت به کجا می‌کشد؟ غیر از یک تنبان پاره پاره هیچی دیگر نخواهی داشت. آنوقت باید نوبت کوچه‌ها مثل سایرین آنقدر زمین‌گز کنی تا یک زن پیر دلش بسوزد و مسکای قشنگ را یک شب در خانه خودش جا بدهد، یا یک خوش‌قلب دیگری یک بشقاب آبگوشت بهت بدهد... آخ! مسکا تو از درسهای من هیچ نفهمیده‌ای. راستی راستی خیال می‌کنی باید اینطور ولخرجی کرد تا این چیزهایی را که می‌خواهی بدست آورد؟ به! مثل بچه آدم پول را بگذار جای خودش بخواهد، بگذار راحت برایت بدرخشد. وقتی پول داشته باشی اشخاص خودشان می‌آیند و هر چه میل داری با کمال منت تقدیم می‌کنند. زنها با سینه تا پای رختخواب می‌خزند. مردها می‌تعظیمت می‌کنند. کسبه نسبه بهت جنس می‌دهند. شعرا مدح و ثنای ترا می‌خوانند... اینست

اعجاز پول! فقط بویش مردم را مست می‌کند. سکه پول را به دماغشان، فقط به دماغشان نزدیک کن فوراً گردنشان را مثل غاز دراز می‌کنند، سرشان گیج می‌رود و روی شکم تا جلوی پای تو می‌خزند... بوی پول، می‌شنوی مسکا؟ تنها بوی پول را خرج کن و مطمئن باش همه این موشها به غله تو می‌افتند. صبر کن بینم شاگرد کودن، هشت هفته است که تو در خانه من هستی، تابحال دیده‌ای یک ارزن طلا ازین صندوق بیرون برود؟

مُسکا

وُلپن

بر عکس می‌بینم هر روز زیادتر می‌شود. خوب چون پول ازینجا خارج نمی‌شود پس باید زندگی من روز به روز بدتر بشود؟ عوض شراب کم کم آب بخورم؟ توی این خانه بوی فقر بیاید؟ هاه؟ این چیزها را هم که نمی‌بینی؟

مُسکا

برعکس. آرزوی من آنست که مثل شما اینطور خوب زندگی کنم. خانه شما شکوه و جلال خانه یک راجه هندی را دارد، خودتان هم مثل گربه راحت طلب هستید. هر چه میل دارید به دست می‌آورید، مخصوصاً زنهارا هم فراموش نمی‌کنید.

وُلپن

خوب برای داشتن یک چنین زندگی آیا زحمتی به خودم می‌دهم؟ برای به دست آوردن پول با مردم سر و کله می‌زنم، یا پول به قرض می‌دهم که نفع بخورم؟ آیا تابحال شده که مردم پشت سر من فحش بدهند؟

مُسکا

بر عکس همه کس با احترام نام شما را می‌برند. همه دوست دارند شما را ببینند. برای دوستی شما همه با هم دعوا می‌کنند.

وُلپن

خوب من این دوستی و احترام را چطور به دست می‌آورم، آقای ولخرج می‌دانی، با هوا، آره با یک خرده هوا که از بین لبهای من خارج می‌شود، با دام کلمات، با چند تا سرفه و یک دوجین آخ و ناله... ناله جزء هوا می‌شود اما طلا به جای خود قرص باقی می‌ماند.

مُسکا

البته برای مسخره کردن اشخاص لثیم راهی بهتر ازین نیست، اما چیزی که بیشتر باعث تعجب من است اینست که چطور این مردم را مثل گنجشک تریاکی عادت داده‌اید که در این خانه را ول نمی‌کنند.

وُلپن

من هیچکاری نکرده‌ام. پول مثل تریاک درشان اثر کرده... من از وقتی که پا به ونیز گذاشتم از جایم تکان نخورده‌ام. عقب کسی نرفته‌ام. بوی پول مردم را می‌کشاند و آنهایی هم که خبره هستند. از فرسنگها راه این بورا حس می‌کنند. من فقط شهرت دادم که دارا هستم. خیلی پول دارم. فوراً پشتها جلوی من خم شد. چند وقت دیگرش به مردم فهماندم که زن و بچه هم ندارم، گردنها دراز شد. یک روز هم سخت ناخوش شدم (بطور مسخره) ناخوش نزدیک به مرگ، خلاصه فوراً آب دهنها راه افتاد، و رقص دور طلای من شروع شد... نمی‌دانی حالا مرا چقدر

دوست دارند همه می‌گویند: «رفیق شفیق گرامی
ولپن... دوست عزیز ولپن» چقدر مرا نوازش
می‌کنند!... آخ! مسکا چقدر دوست دارم این افعیها
را زیر پام له و لگدکوب کنم! شنیده‌ای که در
هندوستان اشخاصی هستند که افعیها را با صدای
نی افسون می‌کنند و به رقص درمی‌آورند؟ این افعیها
هم به نوای نی من می‌رقصند. هر روز برای من
پیشکش تازه می‌آورند. مرا در کارهای خصوصی
خودشان دخالت می‌دهند... مردها پولشان را به من
می‌بخشند و زنهای... آخ! مسکا در شهر و نیز کار من از
همه کس بهتر است. بگو ببینم تعارف تازه چی
آورده‌اند؟

مسکا

همسایهٔ رویرو سه کپ شراب کهنه برای شما
فرستاده که بخورید قوت بگیرید و زودتر خوب
بشوید... باتیستا (Battista) هم سهم شما را از منافع
ماهیانه‌اش فرستاده، صد لیره... دیگر دو سینی نقره
قلم زده هم از طرف جیوانی (Giovanni) زرگر
پیشکش شده.

ولپن

هاها! من برای بدست آوردن آنها فقط چند دفعه
سرفه و ناله کرده‌ام. آخ! مسکا! تو نمی‌دانی وقتی
حرص جلوی چشم مردم را می‌گیرد حماقتشان به
چه حد می‌رسد. چیزی که بیشتر باعث خوشی و
لذت قلبی من است اینست که موقعی که اینها به
دارایی من چشمک می‌زنند و با بی‌صبری و تپش
قلب منتظر مرگ من هستند من هم مغز استخوانشان

را می مکم. آخ! چه میمونهای خوبی هستند! هر روز یک مضحکه تازه در می آورند که آدم از خنده روده بر می شود... بله، الان سرشان وامی شود. بگو ببینم به همه گفته‌ای که دیگر دقیقه‌های آخر زندگی من رسیده و همین امروز فردا نفسم می برد؟

مُسکا

وُلپن

توی شهر تقریباً جار زده‌ام. پس امروز همه‌شان می آیند، من هم از همه‌شان پذیرایی شایانی خواهم کرد. باید جیبشان را خالی کنیم و به ریش همشان بخرند (در می زنند) آها! پیش قراولشان رسید. می بینی چطور تنشان می خارد؟

مُسکا

(بیرون می رود و برمی گردد) آقای ولتر (Voltore) وکیل شماست. گفتم که آقا دارند دوا می خورند باید یک دقیقه صبر کنید (صبحانه را جمع می کند) یا لا! اینها را جمع کنیم. دواها را روی میز بچینیم. تنتور، روغن کرچک، شربت سرفه، روغن ماهی... زود لباده‌تان را بپوشید، بیفتید توی رختخواب و خودتان را به شغال مردگی بزنید.

وُلپن

اما دوست دارم امروز بیشتر از هر روز هنر خودت را نشان بدهی می خواهم امروز هر قدر می توانی آز و حرصشان را تحریک کنی و هر کدام را به یک فن سر و کیسه کنی.

مُسکا

وُلپن

مطمئن باشید. پس یا لا! پرده‌های تخت را بکش: حمله را شروع کن.

صحنه ۲ ولین - مُسکا - ولتر

[بالباس مشکی - موفر - کمی غمناک اما ساختگی]
واقعاً چقدر نوع پرور هستید که اینطور وقتتان را -
وقت عزیزتان را - صرف کارهای ارباب من می‌کنید!
اما بدانید که او هم حق‌شناس نیست، نه راستی هر
عیبی داشته باشد حق‌شناس نیست. مثلاً اسم شما
از زیانتش نمی‌افتد همیشه می‌پرسد: «رفیق من ولتر
حالتش چطور است؟»... همینکه از خواب بیدار
می‌شود اولین حرفش اینست: «رفیق یگانه من ولتر
چه می‌کند؟ امروز به دیدن من نیامد؟» می‌دانید حق
حق هم دارد. وقتی آدم اینطور یک پایش توی
رختخواب است یک پایش لب گور و مخصوصاً زن
و بچه هم ندارد رفیق جای همه کس را می‌گیرد. آنهم
رفیقی مثل شما، (آهسته) وصیت‌نامه را نوشتید؟
تمام است. نگاه کن، فقط امضاش مانده.

مُسکا

ولتر

مُسکا

ولتر

امضاش چیزی نیست، بعهده من.
جای اسم وارث را هم سفید گذاشته‌ام. البته
می‌فهمی چرا. خودت می‌دانی که مردم چقدر
بدجنس هستند! اگر من اسم خودم را به خط خودم
توی وصیت‌نامه بنویسم هزار جور حرف
درمی‌آورند. از طرف دیگر وقتی ولین هنوز آنقدر
جان داشته باشد که بتواند امضاء بکند اسم مرا هم
می‌تواند بنویسد. خیلی آسان است ولت را نوقت

- دیگر حرفی هم در نمی آید.
- مُسکا** صحیح است فکرهای شما عاقلانه است. نوشتن اسم هم به عهده من، درست می کنم.
- ولتر** اما زیاد هم عجله نداشته باش! هر دقیقه اصرارش نکن! برای اینکه آدم در این حال که مدام عزرائیل جلوی چشمش است بدخلق می شود همینکه وصیت نامه را می بیند بیشتر می ترسد. بنابراین باید خیلی زرنگی بخرج بدهی، نه زیاد سکش بزنی، آنقدر خودداری کن که کار طول بکشد... آخ؟ راستی یک جام طلای قشنگ آورده ام و میل دارم به دست خودم تعارفش کنم.
- مُسکا** اوها! چه قدر قشنگ است! الان بیدارش می کنم. از این هدیه خیلی خوشحال خواهد شد (به وُلین) آقای وُلین، ارباب، آقای ولتر به عبادت شما آمده و مثل هر روز اول کسی است که برای احوالپرسی شما به اینجا آمده.
- وُلین** (با صدای ناخوش) خیلی مرحمت دارند، قدم رنجه کرده اند، از طرف من تشکر کن.
- مُسکا** یک جام طلا هم برای شما آورده اند تا، همین روزها که از رختخواب بیرون آمدید، نوش شراب بخورید.
- وُلین** آخ چه رفیق نازنینی دارم! چه رفیق خوش قلبی! بهش بگو بیشتر اینجا بیاید! همیشه بیاید.
- مُسکا** (به ولتر) می شنوید؟
- وُلین** بده ببینم. گرچه خوب نمی بینم اما می توانم دست بمالم.

مُسکا

بگیرید اینجاست. ایناها.

ولتر

احوال شما چگونه؟ حالتان امروز بهتر نیست؟
 او! چقدر سنگین است! گفتی از طلاست؟ آخ چه
 رفیق نازنینی! که هنوز هم دوست رو به مرگش را
 فراموش نمی‌کند!

ولتر

قابلی ندارد یادگار کوچکی است... باور کنید که اگر
 ممکن بود؛ قسمتی از عمرم را هم به شما می‌دادم.

ولین

آخ اگر ممکن بود چه خوب بود! چه خوب بود!
 اینهمه دارایی که من دارم، خانه‌های من، پول نقد،
 کشتیهای تجاری من، جواهراتم... دیگر به چه دردم
 می‌خورند؟ وقتی روزهای زندگی من تمام شده دیگر
 آنها برای من چه لذتی دارند؟ من عمر می‌خواهم.
 می‌خواهم. می‌خواهم هنوز زندگی کنم، گرچه فقیر
 باشم. آخ! همیشه به دیدن من بیایید به غیر از شما
 کسی ندارم.

مُسکا

می‌شنوید؟

ولین

دیگر چیزی از من باقی نمانده، امروز فردا نفس آخر
 را می‌کشم. خدا گناهان مرا عفو کند! من خیلی پول
 دوست بودم! به زیردستان خودم آزار رساندم و
 خیانت کردم. خدا مرا ببخشد!

ولتر

بر عکس به عقیده من شما نجیب‌ترین،
 درستکارترین و نوعپروورترین شخص و نیز هستید.

ولین

نظر لطفی است که به من دارید، البته فراموش
 نخواهم کرد. خواهید دید، خواهش می‌کنم پول
 بدهید مردم برای من نماز بخوانند و طلب آمرزش

کنند! آخ! خسته هستم دیگر نمی توانم حرف بزنم.
 (پرده تخت را می کشد) می بینید دیگر چیزی باقی
 نمانده. ایه، امروز فردا کلکش کنده است.
 آره، من خیال نمی کردم حالش آنقدرها بد باشد.
 بعد از رفتن شما بمحض این که حالش یک خرده
 بهتر شد و توانست دستش را تکان بدهد من
 وصیت نامه را به امضایش خواهم رساند. اگر هم
 نشد شراب کهنه بهش می دهم که یک خرده قوت
 بگیرد.
 آفرین!
 راستی یک چیزی باعث خیال من شده و می خواهم
 از شما بپرسم. وقتی یارو دستش از دنیا کوتاه شد و
 همه دارائیش به شما رسید با من چه معامله خواهید
 کرد؟ آیا می خواهید مرا از این خانه بیرون کنید؟
 نمی شود مرا بعنوان دربان... شاگرد آشپز... یا...
 اختیار داری. شوخی می کنی. من ترا پسر خودم
 می دانم و با تو معامله پدر فرزندی خواهم کرد.
 البته... بیا عجالتاً اگر احتیاج به پول داری من
 می توانم کارت را راه بیندازم (یک کسبه پول به مسکا
 می دهد) بگیر چیز قابلی نیست.
 آخ! در می زنند به نظرم حکیم است یا مرده شور.
 بیایید از این در بیرون بروید. خوب نیست کسی شما
 را اینجا ببیند زود باشید. همینکه نفشش بشماره
 افتاد من می آیم شما را خبر می کنم.
 [ولتر بیرون می رود. مسکا برمی گردد.]

ولین (از رختخواب بیرون می‌پرد) آفرین! بارک‌الله! مسکا کم کم داری استاد می‌شوی! (خطاب به ولتر) توبره تودلی را هم باید زنده زنده به سیخت بکشم!... کی در می‌زند؟

مسکا به نظرم کروینو است.

ولین بیارش تو! این از همشان پرروتر و حریصتر است، اگر وصیت‌نامه دستش بود با دست خودش مراخفه می‌کرد! اینرا هم باید مثل روباه پوستش را غلاف کن کرد (می‌پرد روی تخت) بیارش بد جنس را!

صحنه ۳

مسکا - ولین - کروینو - بعد یک نوکر

مسکا به (کروینو) یواش... آهسته... خواب است.
کروینو (ناامید، مضطرب) راستی! خوب است! یعنی می‌گویی هنوز جان دارد!

مسکا شما هم که خیلی بی‌حوصله هستید؟ در صورتی که کارهاتان هم بد نیست، دماغتان هم خیلی چاق است.

کروینو با مرگ این جانور البته دماغم چاقتر می‌شود، کار تو هم بهتر می‌شود... خوب پس بالاخره کی؟ هنوز خیلی طول دارد؟

مسکا دیشب خیلی شب سخنی را گذراند و تعجب می‌کنم همان شب چطور جان در برد.

کروینو بعضیها به قدری جان سخت هستند که...
مُسکا می‌دانید راستش حالت احتضار شروع شده، منتها
 من آنقدر ازین کلمه احتضار بدم می‌آید که
 نمی‌خواستم ادا کنم.

کروینو البته حق داری. آدم خوش قلب ازین کلمه بدش
 می‌آید من از تو بیشتر. از طرف دیگر آدم خوش قلب
 نمی‌تواند تحمل کند که رفیقش اینطور بسختی جان
 بکند. می‌دانی من برای همین مطلب با یک طبیب
 مشورت کردم دوا می‌به من نشان داد که درد را
 تسکین می‌دهد.

آه‌آه؟

مُسکا
کروینو آره، زحمت جان‌کندن را خیلی خیلی سبک می‌کند،
 در چند دقیقه راحتش می‌کند. من در هر صورت یک
 شیشه ازش گرفته‌ام تا ببینم اگر...

مُسکا (چنان وانمود می‌کند که مقصود کروینو را
 نمی‌فهمد) عیب آنجاست که وُلین به طبیب عقیده
 ندارد و غیرممکن است به اندازه یک خشخاش دوا
 بخورد والا من خودم یک طبیب خیلی خیلی حاذق
 و با تجربه می‌شناسم که چند مرتبه هم به من گفته و
 اطمینان داده که اگر وُلین بخواند چند روزه
 معالجه‌اش می‌کند و از مرگ نجاتش خواهد داد.

کروینو (آشفته) نه نه نه طبیب لازم نیست! به عقیده من آدم
 وقتی باید بمیرد می‌میرد. حق با وُلین است که به این
 شارلاتانها که می‌خواهند به کار خدا دست بزنند ابداً
 عقیده ندارد والله قانون باید ازین طبیبها سخت

جلوگیری کند، ولین حق دارد. من هم به جای او بودم فکر دیگری به جز مُردن نداشتم. البته هر چه زودتر بهتر... خوب بگو ببینم وصیت‌نامه تمام شد؟ آه! راستی اشکالی پیش آمده. من الان می‌خواستم بیایم پیش شما مطلب را بهتان بگویم، وصیت‌نامه تمام است فقط نویسنده احمقش جای اسم وارث را خالی گذاشته و می‌گوید باید ولین به دست خودش بنویسد.

مُسکا

(مثل گفتار تیرخورده) وای چه می‌گی! وصیت‌نامه هنوز تمام نیست! تمام نیست! زود یک طبیب خبرکن. زود زود! تا یک گردی، شرتی، کوفتی، زهرماری بهش بده شاید یک دقیقه حالش را بجا بیاړه... وصیت‌نامه تمام نیست!... آخ! قلم پام بشکند زودتر خودم را اینجا نرساندم... هاه! راستی! این ولتر نبود که ازین در بیرون می‌رفت؟ من پایین پله‌ها دیدمش.

کروینو

ولتر... ولتر... هاه بله اوهم از آن بدجنسهاست! این آدم تا بحال اینجا پا نگذاشته بود، حالا مثل گفتاری که بوی لاش شنیده باشد هر دقیقه در کمین است. او! ازین آدم باید ترسید. خیلی حرامزاده است! اگر دستش به جایی بند بشود دیگر کار از کار گذشته است. قلم پایش را می‌شکنم که دیگر نتواند اینجا بیاید. خسیس! مرده خورا لاشخورا

مُسکا

کروینو

نه نه آنقدرها هم که خیال می‌کنید خسیس نیست. خیلی هم دست و دل واز است. نگاه کنید، این جام

مُسکا

طلا را که الان برای وُلین آورده نگاه کنید. چقدر سنگین است! وزن کنید.

این تعارفها را برای خوردن ارث میاره! هاه؟
نمی دانم... شاید.

کروینو

مُسکا

کروینو

نمی دانی، پس بدان قصد او از روز روشن تر است. همه این رویاه دم بریده را می شناسند. همانطور که گفتی بوی لاش به دماغش خورده. مَرده خور!... لاشخور!... خوب وُلین راجع به او چه می گوید؟

ای بابا هر کسی که به سن وُلین و مخصوصاً دم مرگ باشد عقلش را می بازد، حریصتر می شود... بدبخت دارد چانه می اندازد و هنوز فکر مال دنیا است. عوض این که فکر خدا و آخرت باشد و مدام استغفار بکند، مثل یک بچه این جام را توی دستش گرفته بود و بازی می کرد. می گفت: «اوه! چقدر پُر وزن است! خیلی طلا دارد؟ طلای خالص! دیگر... رفیق نازنین ولترا رفیق عزیز ولترا، چی بگویم. دیگر پاک عقل از کله اش پریده... یک تعارف برایش بیاور بهترین رفیقش می شوی گرچه پدر و مادرش را کشته باشی.

مُسکا

آی بد ذاتها! همه شان میل دارند این ارث را ببلعند. پول هم بالاش خرج می کنند. پست فطرتها من که دارایی ندارم. کارهای تجارتیم هم این روزها خوب نیست اما اگر شده برای قرض توی زندان بیفتم باید اینها را از میدان درکنم. مخصوصاً این ولترا چون او از همه خطرناکتر است. همین الان وُلین را درکارهای تجارتیم شرکت می دهم... حالا که اینطوره بیا. منم

کروینو

مُسکا

سیصد سکه طلا عجالتاً پیشکش می‌کنم.
 آه‌ها! این از هر دوايي برای ولپن بهتر است. این را از
 آن شیشه دوا که آورده‌اید بهتر می‌خورد، صبر کنید
 الان بیدارش می‌کنم. پیر گفتار همینکه صدای پَر
 جبرئیل به گوشش می‌رسد کفشش را چاک می‌زند و
 سرش را بیرون می‌آورد نگاه کنید (جلوی تخت)
 آقای ولپن! ارباب من کروینو به دیدن شما آمده
 (ولپن جواب نمی‌دهد. فقط یک صدای ناله شنیده
 می‌شود - مسکا پولها را تکان می‌دهد) ارباب، پول
 پول! لیره، سیصد لیره! کروینو برای شما سیصد لیره
 پیش‌کشی آورده.

ولپن

آه! کروینو؟ سیصد لیره؟ آخ! راستی! سیصد لیره!
 خیلی پول است! آخ رفیق عزیز! رفیق نجیب!!
 می‌شنوید؟ «رفیق نجیب»، تا به حال با هیچکس با
 این مهربانی صحبت نکرده. تا فرصت هست
 غنیمت بشمرید، شما هم با او چند کلمه حرف
 بزنید.

مُسکا

کروینو

ارباب ولپن، انشاءالله حال شما بهتر است. نمی‌دانید
 من چقدر برای شما غصه می‌خورم (می‌خندد)
 بدانید که اگر می‌توانستم خون بدنم را به شما بدهم
 که خوب بشوید دریغ نمی‌کردم. زن من کلمبا
 (Colomba) شب و روز برای شما دعا می‌کند. من هم
 تصمیم گرفته‌ام شما را در کارهای تجارتم شریک
 کنم وقتی از رختخواب بیرون آمدید گاهی
 راهنمایی خوب و پرفایده‌ای به من خواهید کرد من

هم هر ماه یک چهارم منافعم را به شما خواهم
بخشید می شنوید؟ یک چهارم منافع! این سیصد لیره
را هم بعنوان بیعانه پیشکش کردم.

وَلین

خدا به همه شماها برکت بدهد! رفیقهای خوش
قلبی هستید! (سرفه می کند) چقدر بدبختی است
موقعیکه یک چنین دوستهای مهربانی دور آدم را
گرفته اند آدم نزدیک به مرگ باشد. (سرفه)
می بینید؟ اشک توی چشمهایش پر شده.

مُسکا

وَلین

اما بدانید من آدم حق شناسی نیستم. وقتی من ازین
دنیا رفتم شما و زنتان خیلی از من یاد خواهید کرد.
می فهمید؟ همیشه به یاد من خواهید بود البته برای
من طلب بخشش خواهید کرد.

مُسکا

کروینو

اها! این حرفها خیلی آب ورمی دارد.
(به وَلین) خدا نکند! خدا نکند! انشاءالله هر چه
زودتر از این رختخواب بیماری بیرون می آید
(می خندد، به مسکا) ازین رختخواب بیرون می آید
که زیر خاک برود (در می زنند) باز کی آمد؟ دو دقیقه
دیگر ما را راحت می گذاشتند من وصیت نامه را تمام
می کردم.

پیشخدمت وَلین آقای کرباچو (Corbaccio) به دیدن ارباب آمده
چون خودش نمی تواند تنها از پله ها بالا بیاید نوکرها
کمکش می کنند.

مُسکا

کروینو

خیلی خوب.
این رباخوار پست فطرت می آید اینجا چه بکند؟

مُسکا این اسکلت هشتاد ساله که فقط پوست و استخوانش باقی مانده دیروز هم اینجا آمده بود تا چند تکه جواهر که اریابم می خواهد از سرش واکنده بخرد.

کروینو ابدأ هیچ چیز را نباید فروخت! به هیچ چیز نباید دست زدا

مُسکا اهمیت ندارد. این چند تکه جواهر بقدری ناجور است که هیچ کجا نمی شود جایشان داد. آنقدر بی قدر و قیمت هستند که جلوه سایر جواهرهای ولہن را هم می شکند. با وجود این کرباچیو یک قیمتی روی آنها گذاشت که مسخره به نظر می آمد ما هم بیرونش کردیم.

کروینو پس امروز چرا باز آمده؟
مُسکا لابد آمده چانه بزند. و هر طور هست جواهرها را ببرد. بهتر اینست که شما دیگر تشریف ببرید. می دانید، عیادت شما اثر خودش را کاملاً بخشید. می ترسم اگر زیادتر بمانید بارو بدش بیاید.

کروینو از کرباچیو بدش نمی آید؟
مُسکا من ابدأ نمی گذارم کرباچیو نزدیک رختخواب ولہن برود خودم نوبی دریاهاش سئوال جواب می کنم. نه نمی روم دلم راحت نیست. می مانم.

ولہن مسکا!

مُسکا (پهلوی ولہن، آهسته) می شنوید؟ می گوید نمی روم.

ولہن نه نه نه هر چه زودتر دکش کن. خیلی هم حرارت دارد یک خرده آب سرد بهش بده.

- مُسکا** (به کروینو) خوب آقای کروینو شما امروز صبح بازنتان به کلیسا نمی‌روید؟
- کروینو** کی به تو گفت زن من امروز صبح به کلیسا می‌رود؟
- مُسکا** عجب! مگر همه اهل ونیز نمی‌دانند که کلمبا خوشگلترین زن ونیز هر روز یکشنبه صبح به کلیسا می‌رود؟
- کروینو** کلمبا! خوشگلترین زن ونیز! می‌دانی ازین شوخیهای بیجا خوشم نمی‌آید.
- مُسکا** اوقاتان تلخ نشود. من آنچه از زبان مردم شنیده‌ام می‌گویم. «کلمبا کروینو، خوشگلترین زن ونیز» ورد زبانهاست. می‌گویند. صبح یکشنبه همه جوانها به کلیسای سن مارک می‌روند. اما چه اهمیت دارد؟ به شما قول می‌دهم برای یک دفعه که کلمبا زن شما تنها به کلیسا برود آب هم از آب تکان نخواهد خورد. تو از کجا می‌دانی که کلمبا امروز حتماً به کلیسا خواهد رفت؟ من قدغن کرده‌ام از خانه بیرون نرود. بهتر! بهتر! پس با دل راحت می‌توانید اینجا بمانید.
- مُسکا** می‌خواهی همچونشان بدهی که یک چیزی بو برده‌ای و نمی‌خواهی بگویی.
- مُسکا** نه نه من فقط می‌دانم که ممکن است یک زن خوشگل، اقلاً یک مرتبه در زندگی از اوامر شوهرش سرپیچی کند در هر صورت حالا که میل دارید اینجا بمانید اجازه می‌دهید من بروم ببینم آیا کلمبا در خانه هست یا نه؟

کروینو به توجه! من خودم بچه نیستم! آنقدر چشم و گوش دارم که مواظب رفتار زنم باشم.
[بطرف در می رود در را باز می کند و سینه به سینه روبروی کرباچو قرار می گیرد.]

صحنه ۴

همان آدمها - کرباچو

کروینو یاالله! یاالله! آقای کرباچو! شما هنوز زنده هستید! هنوز آنقدر قوه دارید که به کمک دو نفر از پله ها بالا بیایید! من خیال می کردم زمین گیر شده اید!... شما کجا اینجا کجا! چطور جرأت کردید صندوق پولتان را تنها بگذارید اینجا بیایید؟ لابد برای یک معامله کوچکی آمده اید که صد درصد برایتان نفع دارد... خدا برکت بدهد.

کرباچو (خیلی پیر، لرزان، خمیده، صدای نازک و بریده) مرحمت شما زیاد! خیلی مهربان هستید! قلبتان هم مثل پولتان قلب است! با تمام این تعارفها من آدمی نیستم که به شما پول فرض بدهم.

کروینو من به پول شما احتیاج ندارم خدا را شکر... خدا نکند هیچ مگسی توی تار تو عنکبوت گیر کند! تا خوب شیره حیاتش را نمکی دست بردار نیستی... هی پول جمع کن! هی پول جمع کن! اما خوب مواظبش باش ممکن است یکروز از چنگت دربرود.

کرباچیو خدا عمرت بده! من مواظب پولهام هستم تو برو
مواظب زنت باش.
زن من به تو مربوط نیست.
پول من هم به تو مربوط نیست.
کروینو (پیش خود) زن من! چه خبر شده که اینها همه شان
کرباچیو راجع به زن من حرف می زنند (موقع بیرون رفتن، به
کروینو کرباچیو) جوال استخوان خشکه، امیدوارم همین
روزها فاتحه ات را بخوانم.

صحنه ۵

همان آدمها (غیر از کروینو)

کرباچیو خیلی بدجنسه! پول هم هیچ ندارد! می آید اینجا چه
کند؟
مُسکا نمی دانید؟
کرباچیو برای ارث؟ ها؟
مُسکا اینطور اشخاص پیش یک آدم ناخوش رو به مرگ که
یک دستش توی دست طبیب است، دست دیگرش
تو دست گورکن و هیچ وارثی هم در دنیا ندارد
می آیند چه بکنند؟
کرباچیو راست می گویی اما می دانی من اینطور نیستم... اوه
نه من ابداً اینطور نیستم... من دوست دارم به عبادت
اشخاص محتضر بروم ثواب دارد. هر کس
می خواهد باشد... من الان هشتاد سال دارم چهار تا
برادر، دو تا خواهر... دیگر خیلی از دوستها و

دشمنهایم چک و چانه‌شان را بسته‌ام و هنوز شکر
خدا سرپا هستم... ای مسکا! من پیرمرد هشتاد ساله
چقدر اشخاص را در گهواره بوسیده‌ام، بزرگشان
کرده‌ام و پیش از من زیر خاک سیاه رفته‌اند و تا به
حال هفت تا کفن پوسانده‌اند و من به قدرت خدا
هنوز نیمه جانی دارم که شکر خدا را بکنم؟ این
کروینو را هم من یقین دارم به دست خودم نوی گور
خواهم کرد... اما ولین مثل پسر من است. از بچگی
می‌شناسمش. خوب امروز حالش چطور است؟

بد! خیلی بد!

نبضش می‌زند؟

خیلی ضعیف بطوری که محسوس نیست.

نفس می‌کشد؟

مثل دم آهنگری خر خر می‌کند.

زهر آبش چه رنگ است؟

قرمز مثل خون.

خیلی خوب... زبانش؟

به رنگ تریاک. کلفت. سخت مثل نخت کفش.

خیلی خوب! خیلی خوب! عرقش چطوریه؟ گرمه یا
سرد؟

سرد مثل آب یخ.

پس دیگر طولی ندارد (خوشحال) من خوب
می‌شناسم. خیلی ازین چیزها دیده‌ام می‌دانی یک
وقتی می‌رسد که نفس اینطور می‌شود (تقلید
می‌کند) خر... پوم... خر... پوم... پوم... دوسه دفعه هم

مُسکا

کرباچیو

مُسکا

کرباچیو

مُسکا

کرباچیو

مُسکا

کرباچیو

مُسکا

کرباچیو

مُسکا

کرباچیو

اینطور تکان می خورد... باز خر... دیگه نفس بالا نمی آید. آنوقت کار یارو تمام است.

آن موقع تقریباً نزدیک شده کم کم دارد همینطور که می گویند نفس می کشد.

مُسکا

(محرمانه) خوب وصیت نامه امضا شد؟

کرباچیو

وصیت نامه؟ هاه! راستی وصیت نامه. وُلین می خواهد... چی می گفت؟ هاه! می خواهد متن وصیت نامه را کمی تغییر بدهد.

مُسکا

تغییر بدهد؟ چرا؟ چی چی رامی خواهد تغییر بدهد؟ به سهم من دست نزنند هاه! تو خودت نشان من دادی که در وصیت نامه نوشته بود «بیست هزار لیره به آقای کرباچیو داده شود» هیچکس حق ندارد بدون اجازه وُلین وصیت نامه را تغییر بدهد. خودش هم که دیگر کارش تمام است (به طرف تخت می رود. صدا می کند) وُلین (وُلین جواب نمی دهد) نگفتم.

کرباچیو

من خودم می دانم.

مُسکا

آقای وُلین، صدای مرا می شنوید؟ کرباچیوی پیرمرد، رفیق قدیم شما به عبادت آمده (به مسکا) دیگر صدایی نمی شنود. می خواهی خودت صدایش کن.

کرباچیو

من از صبح تا به حال ده دفعه صدایش کرده ام و جواب نداده.

مُسکا

یکدفعه دیگر صدا کن، بگو دوست صمیمی شما کرباچیو به احوالپرسی آمده.

کرباچیو

مُسکا آقای ولین (سکوت، کرباچو می خندد) دوست
شما کرباچو... این پیرکفتار...

کرباچو هیس هیس!
مُسکا نترسید دیگر هیچی نمی فهمد... کرباچو آمده ببیند
شما مرده اید یا نه... با بی صبری منتظر مرگ
شماست!

کرباچو هیس! صدات را ببر! خفه شو!
مُسکا می نرسید؟ پس گوش کنید (به ولین) اهای ولین! ای
روباره حيله گرا زودتر جان بکن! زودتر به جهنم برو
جمعی را خشنود کن (کرباچو می خندد) هنوز
نترکیده ای! هنوز نترکیده ای! هنوز نفس می کشی!

کرباچو (از خنده روده بر شده، اضطرابش بر طرف گردیده
نزدیک تخت می رود، نزدیک گوش ولین)، قاه قاه
قاه! پس ترا هم من به دست خودم توی قبر خواهم
گذاشت! یادت هست مرا مسخره می کردی برای
اینکه من پیرم. من لباس بد می پوشم. برای اینکه من
پول جمع می کنم. برای اینکه از زندگی بهره نمی برم.
می دانی چقدر برای این چیزها مرا تحقیر و مسخره
می کردی؟ با وجود این چک و چانه ترا هم خودم
می بندم. راحت باش. قاه قاه قاه! نه این آدم دیگر
نمی تواند حرف بزند. دیگر قادر به تغییر دادن متن
وصیت نامه نیست.

مُسکا با وجود این ممکن است باز ده دقیقه حالش بجا
بیاید... اوه راستی این جام طلا را که ولتر آورده نگاه
کنید.

کرباچیو ولتر آورده؟ برای چی؟
 مُسکا البته برای اینکه متن وصیت‌نامه تغییر کند. از طرف دیگر کروینو هم یک کیسه سیصد لیره‌ای، به وُلِن امروز تعارف دارد.

کرباچیو آنهم برای متن وصیت‌نامه؟
 مُسکا واضح است. من به جای شما بودم فکر خودم را می‌کردم. البته بیست هزار لیره شما به جای خودش هست... اما... بعلاوه اگر قرار شد متن وصیت‌نامه تغییر کند من می‌توانم سهم شما را بالاتر ببرم.
 کرباچیو من چیزی ندارم پیشکش کنم.
 مُسکا چرا همین انگشتر مثلاً.

کرباچیو این انگشتر؟ می‌دانی قیمتش چند است؟ دویست لیره. من خودم پنجاه و هفت لیره و خرده‌ای ... نه نه این برای تعارف خوب نیست.

مُسکا به عقیده من دویست لیره برای اینکه پای بیست هزار، شاید هم بیست و پنج یا سی هزار لیره رامحکم کند چیزی نیست.

کرباچیو نه من یک انگشتر بدلی دارم می‌روم آن را می‌آورم... او که دیگر نمی‌فهمد... دیگر اصل و بدل چه می‌داند چیست؟ صبر کن الان برمی‌گردم.

مُسکا هر طور میل شماست... اما اگر اتفاقاً همین موقع که شما نیستید حالش جا بیاید و بفهمد شما دست خالی اینجا آمده‌اید...

کرباچیو (چند شاهی پول توی دست مسکا می‌گذارد) بیا این مال تو. یک طوری کن تا من برگردم حالش بجا نیاید.

مُسکا چشم اما اگر انگشتر را بدهید هیچ خطری ندارد. من به شما قول می‌دهم بمحض اینکه مرد از دستش بیرون بیاورم.

کرباچیو قول می‌دهی؟ چه ساعتی وکیل ولهن اینجا می‌آید؟
مُسکا همین الان منتظرش هستم. اما بدانید اگر موقعی که شما اینجا نیستید ولتر اینجا بیاید و ولهن حالش بهتر بشود متن وصیت‌نامه را تغییر خواهد داد.

کرباچیو قسم می‌خورم وقتی مُرد انگشتر را از انگشتش بیرون بیاوری و به من بدهی؟

مُسکا قسم می‌خورم وقتی ولهن مُرد انگشتر را بیرون بیاورم! می‌شنوید؟ وقتی مُرد...

کرباچیو خوب بگیر! اما اگر دروغ بگویی این قسم کمرت می‌زند! منم الان می‌روم آن انگشتر بدلی را می‌آورم اگر بموقع برگشتم با آن عوض می‌کنم (موقع بیرون رفتن) او! بعضیها چقدر سگ‌جان هستند!

صحنه ۶

مُسکا - ولهن

ولهن دیگه کسی نیست؟
مُسکا عجالاً نه.

ولهن در را ببند من یک خرده استراحت کنم. یک نفس بکشم (خمبازه می‌کشد) آخ! می‌دانی این کار ماهمچه راحت هم نیست ها! گاهی همچه خنده تو دلم می‌پیچد که نمی‌توانم خودداری بکنم، به زور

جلوی خودم را می‌گیرم. گاهی همه‌چه حرصم می‌گیرد که می‌خواهم گردن این احمق‌ها را بگیرم توی سرشان بزنم و همین جا خفه‌شان کنم... مخصوصاً این کرباجیو! این پیر حریص وقتی آمده بود آب دهنش را توی صورت من می‌انداخت و ناسزا می‌گفت، هیچی نمانده بود از جا پیرم و زبانش را از پشت گردنش بیرون بیاورم... آخ!... خوب در هر صورت کاسبی صبحمان بد نبود. بیار جلو ببینم. این جام خیلی قشنگ است! او! این انگشتر هم مثل اینکه برای انگشت من ساخته شده (انگشتر را به انگشتش می‌کند) این انگشتر تا موقع مرگ من مال من است... اما این کیسه پول (تکان می‌دهد) آخ! چه صدای قشنگی دارد! خوب مسکا. شاگرد عزیز من حالا که خوب کاسبی کرده‌ایم، حق اینست که برویم سرمیز. مثل یک رومی سیر غذا بخوریم. مثل آلمانها شراب بنوشیم و مثل اسپانیولیا کیف کنیم... همه اینها هم بسلامتی احمق‌ها! (می‌خندد) هاه عقیده توجیه؟

کاملاً موافقم... راستی به من گفته بودید به شما خبر بدهم که پیش شما می‌مانم یا نه. حالا می‌گویم که جای من همین جاست.

هاه! ازین حرف خوشم آمد. کجا بروی از اینجا بهتر؟ اینجا غذای کافی می‌خوری کارت هم زیاد سنگین نیست. از طرف دیگر محبتی از تو در دلم پیدا شده. چون با وجود اینکه بیکاره و کاسه‌لیس هستی اما

مُسکا

وُلین

وقتی با سایرین مقایسه‌ات می‌کنم می‌بینم پست
فطرتی تو خیلی از سایرین کمتر است، اینطور
نیست؟ تو دست کم به دارایی من نظری نداری و
منتظر مرگ من نیستی...

مُسکا

اوه! نه من آنقدرها احمق نیستم. چون می‌دانم برای
بدست آوردن ارث شما خیلی صبر لازم است. گمان
می‌کنم به این زودیها... نه من منافع آنی و نقد را
ترجیح می‌دهم.

وُلین

آفرین! آدم عاقلی هستی (شراب می‌ریزد و
می‌نوشد) مسکا راستی شراب توی این جام که به
این قشنگی قلم زده‌اند دلنشین‌تر نیست؟ پس
بسلامتی شما ولتر! برای سلامتی من هم زیاد
تشویش نداشته باش... شراب بخور مسکا...
کرباچو بسلامتی و طول عمر خودم! بسلامتی
چشمان زیبا و گیرای کلمبا کروینو (می‌نوشد) آخ!
خیلی وقت بود که همچو موقعی به این شادی
نگذارنده بودم.

مُسکا

وُلین

من دوست دارم همیشه شما را به این حال ببینم.
(کم‌کم گرم می‌شود) اما همه با تو هم عقیده نیستند
(می‌خندد) رفقای من که اینجا می‌آیند هیچ میل
ندارند مرا به این‌حال ببینند (گرفته می‌شود. با بغض)
مسکا، می‌دانی؟ ما آنطور که باید این لاشخورها را
تنبیه نمی‌کنیم... درست است که یک خرده
جیب‌بری می‌کنیم اما کافی نیست. اینها را باید صد
دفعه بدتر از این تنبیه کرد. می‌شنیدی هر کدام چطور

دروغ می گفتند؟ می بینی وقتی به باطن هر کدام می
می بری، وقتی قلب هر کدام را می شکافی چه
احساسات زشتی دارند؟... آخ! دلم می خواست
خدا بودم تا اینها را به عذاب ابد محکوم می کردم!
(شراب می ریزد) عجالتاً فکر این حرامزاده ها را از
سرتان بیرون کنید. شراب بنوشید. شراب.

مُسکا

(خیلی هیجان زده) اگر اقلاً دزدهای راستگویی
بودند آنقدر دلم نمی سوخت اگر می آمدند، اینجا
پای این صندوق زانو می زدند و می گفتند «دارائی
وُلین، من ترا دوست دارم! طلای وُلین، من برای
وصال تو اینجا می آیم، باز یک چیزی. اما چرا
می آیند توی اتاق من جلوی من اینطور دروغ
می گویند و لاف دوستی می زنند؟ لاشخورها!
کفتارها! مرده خورها!

وُلین

آرام! آرام! اوقاتتان را تلخ نکنید. ما تصمیم گرفتیم
چند دقیقه خوش باشیم. الان می گویم نوازندگان
بیایند.

مُسکا

نه اول باید استخوانهای اینها را یواش یواش خرد
کنیم آنوقت وقت شادی است. می دانی مسکا؟ من
آنقدرها یعنی طبیعتاً بدجنس نیستم. هرگز از شهر
کوچکی که در آنجا به دنیا آمده ام و بزرگ شده ام با تو
صبحت نکرده ام. شهر ما خیلی دور است. می دانی،
طرف مشرق، پشت این جزیره ها، اهل شهر ما
اینطور نیستند البته نه همه شان، اما آدم خوب خیلی
پیدا می شود.

وُلین

مُسکا

شاید آنوقت بچه بودید و این چیزها را تشخیص نمی دادید؟

ولین

(بالطف و انسانیت) نه اینطور نیست من در بزرگی آنجا بوده‌ام. لازم بود به ونیز بیایم تا بفهمم چه اشخاص ننگینی اسم خودشان را بشر گذاشته‌اند... آخ بشریت! بشریت! افسوس!... تقصیر این لاشخورها هست که من می بیشتر بدجنس می شوم. من هنوز نسبت به اینها خیلی مهربان هستم. این اذیت‌های کوچک شوخی است اینطور نیست؟ این استخوان پوسیده که هنوز هیچی نشده جلوی نعش من می رقصید! آن یکی دیگر با آن نفس مسموم کننده‌اش، نه اینها را من هنوز به اندازه کافی تنبیه نکرده‌ام و تا مزدشان را کف دستشان نگذارم دست بردار نیستم... مسکا بیست لیبه به تو می دهم اگر یک عذاب قشنگی برای آن دو نفر اختراع کنی... نه بیست لیبه کم است، سی لیبه.

مُسکا

اهوا سی لیبه! کاملاً برای روغن کاری ماشین فکر من کافی است. بگذارید یک خرده فکر کنم.

ولین

هر قدر دلت می خواهد فکر کن.

مُسکا

کرباچیو و کروینو... چکار کنیم؟

ولین

اگر می دانستم از تو نمی پرسیدم.

مُسکا

اگر بخواهیم از کروینو بیشتر پول بگیریم دیگر جا ندارد و تقریباً محال است... آهاه زنش.

ولین

چی؟ زنش؟ می خواهی زنش را از دستش بگیری؟

مُسکا ها فکر می‌کنم کاری بکنم که لیاقت سی لیره را داشته باشد. مثلاً فرض کنید، من توطئه‌یی را ترتیب بدهم که کروینو به دست خودش زنش را اینجا بیاورد و توی بغل شما بیندازد. اگر اینکار را بکنم آنوقت این سی لیره حلال است؟ یعنی راستی برای گرفتن این سی لیره زحمت کشیده‌ام. بله؟

وُلپن اگر اینکار را بکنی حق زحمت تو پنجاه لیره است نه سی تا، اما گمان نمی‌کنم به مقصود برسی.

مُسکا خوب؛ عجالتاً یک فکری است. من هم قول نمی‌دهم که بتوانم عمل کنم.

وُلپن برای کرباچیو چه فکری کرده‌ای؟
مُسکا کرباچیو؟... یک کاری می‌کنم که او هم ارثش را به شما ببخشد.

وُلپن چطور! چی می‌گویی؟ خواب می‌بینی؟
مُسکا نه. کرباچیو حتم دارد که امروز فردا نعش شما را از این خانه بیرون می‌برند و اگر درست باهاش کنار بیاییم حتماً برای خوش آیند شما، شما را وارث خودش خواهد کرد. برای اینکه حتم داشته باشد دو سه روز دیگر ارث شما را خواهد بعلید.

وُلپن خیال می‌کنی پسر خودش را از ارث محروم بکند و دارائیش را به من ببخشد؟

مُسکا چرانه؟ در صورتی که حتم دارد که دارائیش جای دوری نمی‌رود کاسه می‌بخشد و پیش خود یقین دارد که با کاسه یک قدح هم پس می‌گیرد.

ولین

بیا بیوسمت. برای اختراع این بدجنسی باید دستت را بوسید. می دانی خیلی اشخاص از شراب صحبت می کنند بدون اینکه شراب شناس باشند. همینطور هم خبلیها از بدجنسی حرف می زنند و ابداً آنرا نمی شناسند. بدجنسی درست و حسابی بخواهی همین است. مثل شراب کهنه قدر و قیمت دارد. آدم را گرم می کند. خوب بالا پروپاتو پیچ و چهار نعل بدو عقب کارهات...

مُسکا

کجا؟ همین الان؟ ابداً! امروز را اجازه بدهید راحت باشم و یک نفس راحت بکشم.

ولین

نه نه همین الان راه بیفت. تو خیلی ذوق مرا تهییج کردی یک دقیقه نمی توانم صبر کنم. کروینو زن خودش را به دست خودش اینجا بیاورد؟ بالا راه بیفت.

مُسکا

من خسته شدم. به خدا امروز دیگر از دروغ گفتن خسته شدم. به من مهلت بدهید استراحت کنم اگر به آنها رحم نمی کنید به من رحم کنید.

ولین

می دانی اینجا مریضخانه یا تنبل خانه نیست. اینجا سرزمینی است که که... سرزمین شراب و پول! بلند شو! جلو بیفت!

مُسکا

آقای ولین، من طفیلی شما هستم. درست است که به شما پناه آورده ام. اما بدانید زرخیرید شما نیستم، اینست که خواهش می کنم اجازه بدهید بادل راحت بنشینم غذا بخورم و بعد هم هضمش کنم.

- وُلپن** به سن تو آدم باید در حال دو غذایش را هضم بکند.
اگر می خواستی استراحت کنی بهتر بود خون مرا این
ترتیب به جریان نمی انداختی... یالا!
- مُسکا** (آهسته، دم در) تلافی همه اینها را سرت درمی آورم
راحت باش (در می زنند)
باز دیگه کبه؟ برو ببین.
- وُلپن** (بیرون می رود و برمی گردد)، نامزد باعفت شما
مُسکا کانی نا.
- وُلپن** نامزد من! این بدکاره!
مُسکا بله مگر نباید زن شما بشود؟ (وُلپن می خندد)
خودش اینطور ادعا می کند. بعلاوه می دانید آن
فداکاری را که از سن دوازده سالگی تا به حال برای
هیچکس نکرده نسبت به شما انجام داده. تا به حال
سه مرتبه مفت پیش شما آمده.
- وُلپن** من دیگر نمی خواهم او را ببینم زود بیرونش کن.
مُسکا لازم نیست ببینیش. فقط صدای او را بشنوید. یالا
ببفتید توی رختخواب پرده را هم بکشید. کارها را
نباید ناقص گذاشت. شما که استاد من هستید باید
ازین جهات سرمشق من باشید.
- وُلپن** من کی به تو یاد دادم که وقت را تلف کنی؟
مُسکا کی به شما گفتم که اینکار ائلاف وقت است؟ یالا
سرپست خودتان حاضر باشید.

صحنه ۷

ولین - مُسکا - کانی‌نا

کانی‌نا	یاالله آقای طفیلی!
مُسکا	یاالله خانم هرجایی!
کانی‌نا	حال اربابت چطوره؟
مُسکا	چندان خوب نیست. حالا هم خواب است بیخودی آمدی.
کانی‌نا	به! صبر می‌کنم تا بیدار شود. می‌دانی ما زنهای، بقول تو هرجایی، عادت به صبر داریم.
مُسکا	راستی کانی‌نا بگو ببینم حالا جداً می‌خواهی زن وُلین بشوی؟ تو هم به خیال ارث هستی؟
کانی‌نا	به! نه. همه کس می‌گوید که وُلین همین روزهای میرد، اما من باور نمی‌کنم. من یقین دارم که حالش خیلی هم خوب است.
مُسکا	پس برای اینکه خیلی پول دارد می‌خواهی با او زندگی کنی اما نمی‌دانی چقدر خسیس؛ هست فطرت و بداخلاق است. بعلاوه تو خودت هم که زیاد پول داری... به آن آسانی که پول جمع می‌کنی مردم نمی‌توانند علف از زمین بکنند. می‌دانی که کار تو از کار پاپ بهتر است؟
کانی‌نا	حالا به تو می‌گویم چرا می‌خواهم زنش بشوم. اولاً که ازین زندگی خسته شده‌ام. من اول خیال می‌کردم بدترین و کسل‌کننده‌ترین کارها اینست که همیشه با

یک مرد باشم، اما اگر هر کس مثل من از سن دوازده سالگی تا حالا هر شب با یک مرد باشد و ببیند که همه این مردها یک چیز از آدم می خواهند. یک چیز به آدم می گویند و یک کار با آدم می کنند آنوقت می فهمد که اینهم بی اندازه کسل کننده است اینست که حالا می خواهم سعی کنم فقط یک مرد داشته باشم. مخصوصاً مردی که جوان نباشد. پا به سن گذاشته باشد و شبها بگذارد راحت بخوام. به این ترتیب هم راحت تر هستم هم تنها نیستم و حس می کنم که یک نفر پهلویم خوابیده، حالا خودت بگو برای اینکار کی از ولین بهتر؟

البته این دلایلها کاملاً کافی و قانع کننده است. بعلاوه یک چیز دیگر هم هست. سه ماه پیش وقتی کشتیهای جنگی ما از قبرس بعد از جنگ با ترکها با فتح و پیروزی برگشته یادت هست چه غوغا و حس وطن پرستی در زنهای ونیز پیدا شد؟ به این جهت من هم می خواهم یک پسر درست کنم و دوست دارم که در کشتیهای جنگی ونیز ملاح باشد می دانی؟ مادر بزرگ من حرامزاده بود. مادرم همینطور. منم پدر خودم را نمی شناسم این است که دوست دارم بچه من حلال زاده باشد. خوب حالا می فهمی که حق دارم زن ولین بشوم؟

البته!

تو درین کار به من کمک خواهی کرد.

مُسکا
کانی نا

مُسکا
کانی نا

مُسکا من سعی می‌کنم هر چه از دستم بریاید بکنم اما،
می‌خواهی باور کنی یا نه، من باید به تو بگویم که از
ولہن دیگر چیزی باقی نمانده و اگر می‌خواهی
پسرت اسمش ولہن باشد نباید یک دقیقه وقت را
تلف کنی شوهر کردن کار شوخی نیست. می‌دانی
چه تشریفاتی لازم دارد؟
نه. درست نه.

کانی‌نا

مُسکا به! پس گوش کن اول باید دو تا شاهد پیدا کنی، دو تا
شاهد که درونیز سرشناس باشند. دو تا کاسب مثلاً.
اما باید این شاهدها را هر چه زودتر، همین امروز،
پیدا کنی.

کانی‌نا

خوب من کاسب کار خیلی می‌شناسم اما نمی‌دانم
کدام یکیشان برای اینکار بهتر است.

مُسکا هاه این را هم بدان که این شاهدها باید ولہن را هم
خوب بشناسند. بیا من دو نفر نشانت می‌دهم... اگر
می‌خواهی...

کانی‌نا

آره، آره بگو کی؟ زود بگو.
مُسکا یکیش کریاچیو صراف می‌شناسیش؟ پول قرض
می‌دهد نفع می‌گیرد.

کانی‌نا

اوه! ازین مرد خیلی بدم می‌آید.

مُسکا

نمی‌خواهی که زنش بشوی، ها.

کانی‌نا

خوب.

مُسکا

یکی دیگر کروینو پارچه فروش.

کانی‌نا

شوهر کلمبا؟

مُسکا آره اما از من می شنوی، همین الان باید بروی این دو نفر را ببینی قصد خودت را بهشان بگویی و قسمشان بدهی که سرتو را پیش کسی فاش نکنند. اما نگویی که من آنها را به تو نشان داده‌ام.

کانی‌نا نه. الان می‌روم. اما می‌ترسم نتوانم درست باهاشان حرف بزنم.

مُسکا اهمیت ندارد. همینقدر که مقصودت را بفهمند خوبست، من هم سعی می‌کنم بعد از تو آنها را ببینم و راجع به همین موضوع باهاشان حرف بزنم (کانی‌نا را طرف در هدایت می‌کند) تو برو مقصودت را به این دو نفر بگو. باقیش با من (کانی‌نا بیرون می‌رود - مسکا جلو تخت می‌آید) بیائید! باز هم اینهمه از مردم بدگویی کنید! آخرش یک نفر پیدا می‌شود که به پول شما چشم ندوخته باشد و شما را برای وجود خودتان دوست داشته باشد! طفلک می‌خواهد از شما یک بچه حلال‌زاده داشته باشد و بچه‌اش هم ملاح باشد. جون خودتان خیال دیگری ندارد.

وَلین خفه شو! می‌ترسم آخرش با این شوخیهای شاهد و عروسی ما را به زحمت بیندازی.

مُسکا نترسید. پیش از اینکه نتیجه را نفهمید مرا سرزنش نکنید! صبر کنید!...

پرده

پردهٔ دوم خانهٔ کروینو – خانهٔ کرباچو

تابلو اول
خانه کروینو
صحنه ۱
کلمبا - کروینو

[کلمبا مشغول توربافی است - کروینو از پشت سر او آهسته داخل اتاق می شود]	
(ناگهان) امروز کجا بودی؟	کروینو
(از جا می پرد) وای اکیه؟ کیه!	کلمبا
آها! همین که مرا دیدی رنگت را باختی؟ کجا بودی؟	کروینو
چی چی کجا بودم، یعنی چه؟ همانجا که باید باشم.	کلمبا
توی خانه	
پس چرا رنگ پرید؟	کروینو
اینطور که تو داخل شدی یکدفعه صدا کردی هر	کلمبا
کس بود می ترسید و رنگش می پرید.	
خوب پس کجا بودی؟	کروینو
توی خانه...	کلمبا
توی خانه! توگفتی و من هم باور کردم. اگر راست	کروینو
می گویی قسم بخور!	
قسم می خورم.	کلمبا
معلومست، وقتی آدم دروغگو باشد یک قسم دروغ	کروینو
هم بالاش اهمیت ندارد (دست او را می گیرد) بگو	
ببینم آخرین دفعه که مسکا را دیدی کی بود؟	

کلمبا

مسکا کیه؟

کروینو

عجب! مسکا را نمی شناسی. پس چطوره که او ترا به این خوبی می شناسد؟ از زیبایی تو تعریف می کند؟ و همچو وانمود می کند که خیلی چیزها راجع به تو می داند و نمی خواهد بگوید؟

کلمبا

آخ! چه پست فطرتی! خدایا این ناشناس کیه؟ من چه بدی به او کرده ام که می خواهد اینطور بدنامم بکند؟ من امروز از پای این پنجره جُم نخورده ام.

کروینو

از پای این پنجره جم نخورده ای! پنجره را وا کرده ای و پایش نشسته ای، نه؟ من هزار مرتبه قدغن نکردم که تو پنجره را وانکنی؟

کلمبا

خدایا گیر چه بیرحمی افتاده ام! می گویی بهتر است از گرما توی اتاق خفه بشوم و پنجره را وانکنم؟

کروینو

چرا پنجره را وا کن! خودت را به مردم نشان بده! ازین بالا با جوانها حرف بزن! کاغذ پرانی کن!... آخ! اگر پول دار بشوم، اگر زودتر این ولترسگ جان تکلیف ما را معین کند، آنوقت خواهی دید... یک خانه می خرم که یک پنجره طرف کوچه نداشته باشد. دیوارهایش هم پنجاه متر بلند باشد فقط یک باغچه کوچولو داشته باشد که هر وقت گرمی می شود بروی آنجا. چند تا خواجه هم می گیرم که همیشه مواظب تو باشند. من دوست ندارم چشم بد به صورت زنم بیفتد (در می زنند) کیه؟

کلمبا

بروم ببینم کیه؟

کروینو آه، برو خودت را به گردن کلفتها نشان بده!... ده یالا!
بدو توی اتاقت در را هم روی خودت ببند!
[کلمبا با ترس بیرون می رود کروینو در را باز می کند]

صحنه ۲

کروینو - مُسکا

کروینو (خوشحال) اهاه! نفس آخر را کشید؟
مُسکا نه برعکس.
کروینو سر به سر من می گذاری؟
مُسکا جون شما نه. نمی دانم همینطور بماند یا نه. اما
یکدفعه حالش کمی بهتر شد. حالا برایتان می گویم
چطور...
کروینو چی می گی! با آن حالی که دو ساعت پیش داشت؟
مُسکا نفس نمی توانست بکشد؟ حالش جا آمد؟
درسته خودتان هم دیدید رنگش کبود شده بود.
نفسش بند آمده بود. چشمهایش داشت از کاسه
بیرون می آمد. اما یکدفعه حالش بهتر شد... تقصیر
این پیشخدمت احمق است که رفت یک حکیم
یهودی خبر کرد. حکیم آمد یک شربتی بهش داد.
یک وردی هم می خواند که من می خندیدم و
شانه بالا می انداختم... اما چشمتان روز بد نبیند!
یک ربع بعد رنگ صورتش عوض شد! نفس بالا
آمد؟ چشمهایش روشن شد!...

کروینو
مُسکا

این حکیم حتماً جادوگر است!
حالا گوش کنید. ده دقیقه بعد ولہن یکدفعه بلند شد.
روی رختخواب نشست. درست حرف می زد. غذا
خواست. حالا غذا کوفتش بشود. می دانید یک دفعه
چی از ما خواست؟ حدس بزنید! نه راستی حدس
بزنید! اگر گفتید؟

کروینو
مُسکا

من نمی دانم... سبکار؟
(می خندد) به! خدا پدرتان را پیامرزا نخیل. یک زن.
مدام هم می گفت: زود زود پیدا کنید برای من
بیاورید.

کروینو
مُسکا

همچه چیزی را نمی شود باور کرد!
جون خودتون! همینطوره که می گویم. اما بدانید
این، راستش خوب نیست. طیب تا این را شنید
دست مرا گرفت، کشید کنار و گفت: «اعتنا نکنید. زن
برای او در این حال مثل زهرمار می ماند اگر دستش به
یک زن بخورد مثل آدم برق زده فوراً می میرد.
محلش نگذارید. خونس ناگهان به جوش آمده
بگذارید این حالت بگذرد.»

کروینو

پس زودتر، مسکا. دستم بدامنت! بدو یک زن براش
پیدا کن.

مُسکا

اگر می خواستم این کار را بکنم که آسان بود.
همانوقت کانی نا پایین پله ها بود و با من کار داشت.
می توانستم به او بگویم.

کروینو

پس چرا نگفتی؟

مُسکا به! پس از خیالات کانی نا بی خبر هستید؟ هاه؟ هنوز نیامده اینجا شما را ببیند؟

کروینو به، راجع به چی؟
مُسکا همین امروز خواهید فهمید. در هر صورت من حتم دارم خیلی به شما خدمت کرده‌ام که نگذاشتم کانی نا در اینموقع به وُلین نزدیک بشود.
کروینو آها! خوب.

مُسکا بله. بعد همسایهٔ روبرومان از موضوع خبردار شد باز همان پیشخدمت احمق این دسته گل را آب داد. آنوقت می‌دانید چکار کرد؟ به وُلین پیغام داد که حاضر است دخترش را به او بدهد.

کروینو دخترش را؟ ای بدجنس!
مُسکا بله یک دختر نوزده ساله، ظریف، بلند بالا، نرم و چابک مثل بچهٔ بیر، مخصوصاً شوهر نکرده. وُلین وقتی این را شنید از شدت خوشحالی مثل بید مجنون لرزید. قرار است همین امشب وُلین دختر را ببیند. من بهتر دانستم فوراً به شما خبر بدهم و اگر تا آنوقت چاره‌ی نکنیم کار از کار گذشته.

کروینو نه، نباید گذاشت وُلین این دختر را ببیند. هرگز!
مُسکا والا، به عقیدهٔ من، همسایه‌مان چندان هم بی‌خیال نیست و گمان نمی‌کنم محض رضای خدا این کار را بکنند. حالا نمی‌دانم... شاید هم... شما چه می‌گویید؟

کروینو عجب! بچه هستی یا مرا احمق می‌دانی؟ البته که بی‌خیال نیست. این فداکاریها را برای ربودن ارث

می‌کند. ما این ریش را توی آسیاب سفید
نکرده‌ایم!... نه مسکا نباید گذاشت این کار سر
بگیرد.

آخر چه جور! من اینموقع چه کار کنم؟

بخت می‌گویم برو توی کوچه یکی را برایش پیدا کن.
حالا دیگر نمی‌شود. صبر کنید ببینم شما خودتان را
جای ولین بگذارید. وقتی یک همچو وعده‌یی به
شما بدهند و اشتها‌تان را واکنند دختر ترگل و ورگلی
را می‌گذارید و با زن کوچه‌یی اشتهای خودتان را کور
می‌کنید؟

پس چه خاکی به سرم بریزم؟ باید چاره‌یی پیدا کرد.
بله باید چاره کرد. من هم برای همین پیش شما
آمده‌ام. والا من خودم هیچی به عقلم نمی‌رسد. هر
چه بگوئید اطاعت می‌کنم. چون می‌دانم وارث
حقیقی ولین شما خواهید بود... چیزی به نظرتان
نمی‌رسد؟ (کروینو غرق فکر شده، در می‌زنند).
(نگاه می‌کند) کانی نا آمده.

خوب موقعی رسید. من می‌روم توی این اتاق شما
صداش کنید ببینید چه می‌گوید. شاید هم خودش را
راضی کنیم که یک جوری ما را ازین سختی نجات
بدهد. اما هر چه به شما گفت قبول کنید. سعی کنید
به شما اعتماد و اطمینان پیدا کند تا بعد بتوانیم به
خیالاتش پی ببریم. شنیدید؟ بی احتیاطی نکنید.

مُسکا

کروینو

مُسکا

کروینو

مُسکا

کروینو

مُسکا

صحنه ۳ کروینو - کانی نا

آقای کروینو؟	کانی نا
خود من هستم. چکار دارید؟	کروینو
بیخشید آقای کروینو، من هر وقت می خواهم خواهش خدمتی از کسی بکنم دست و پایم را گم می کنم. مسکا هم قول داده است که در خصوص کار من با شما حرف بزند... البته مردم پشت سر من خیلی چیزها می گویند اما من ذاتاً بد دختری نیستم. خوب حالا چکار داری؟	کانی نا
من می خواهم زن وُلین بشوم. (مضطرب) تو می خواهی زن وُلین بشوی!... (جلوی خود را می گیرد).	کروینو
خبر ندارید؟ این خیال دو سه روز است به سر من افتاده... در هر صورت من می خواهم زن وُلین بشوم. خیلی خوبه! خیلی خوبه! انشاءالله مبارکه!	کانی نا
هاه؟ شما هم فکر مرا می پسندید؟ چه بهتر! من هم آمده ام از شما خواهش بکنم یکی از شاهد ها باشید. یکی از شاهد ها؟ خیلی خوبه! انشاءالله مبارکه! پس همین روزها انشاءالله شیرینی عروسی را می خوریم؟	کروینو
بلکه هم زودتر. می دانید من وقتی می خواهم کاری را انجام بدهم هیچ دوست ندارم طول بکشد. هر چه زودتر بهتر. حالا که شما هم راضی هستید یکی از	کانی نا

شاهدها باشید...

کروینو

البتہ! البتہ! برای امر خیر من همیشه حاضر! نخیر
اطمینان داشته باش و فردا همین وقت بیا مرا ببین اما
بدون اینکه به من خبر بدهی به هیچ کاری دست
نزنی ها من خودم همه کارها را جور می کنم.

کانی نا

چه مرد خوبی هستید! خدا عمرتان بدهد! اگر از
دست من هم برای شما کاری ساخته باشد خواهش
می کنم بگویید از جان و دل انجام می دهم (موقعی
که می خواهد برود، با خود) اگر آن یکی هم همینطور
زودتر راضی بشود خوب است.

صحنه ۴

کروینو (تنها)

می خواهد زن ولین بشود! خوب شد زود خبردار
شدیم. بارک الله مسکا، همه چیز را به من خبر
می دهد... اما این زن بدکار از همه دشمنها خطرناکتر
است! خیلی باید احتیاط کرد! یک دم غفلت کنیم
یک عمر افسوس خواهیم خورد! آه! آقا کروینو،
موقع موقع عمل است! دیگر این خطر را با ماشاءالله
و انشاءالله نمی شود سرش را هم آورد باید تصمیم
جدی گرفت!...

صحنه ۵

کروینو - مُسکا

مُسکا	خوب، فهمیدید؟
کروینو	تو خبر داشتی؟
مُسکا	از چی؟
کروینو	اینکه کانی نا می خواهد زن وُلین بشود؟
مُسکا	بله.
کروینو	خیال می کنی وُلین حاضر باشد یک همچه دیوانگی بی بکند؟
مُسکا	اگر کانی نا به او وعده بدهد که این عروسی برایش مفت تمام می شود البته می کند، شراب مفت را قاضی هم می خورد.
کروینو	تو نگفتی حالا که وُلین به خیال آن دختر افتاده دیگر به یک زن هر جایی راضی نخواهد شد.
مُسکا	حالا هم می گویم. اگر پای آن دختر را به میان بکشیم به آسانی می توانیم این دشمن را از بین ببریم.
کروینو	خوب نتیجه؟ باز خیال کردی با یک ابله حرف می زنی؟ هر دوی اینها دشمن هستند. آن یکی خطرناکتر از این یکی.
مُسکا	دیگر یا آن، یا این. یکی ازین دو نفر را باید انتخاب کرد. اگر می خواهید زودتر تکلیف وُلین معلوم بشود...

- کروینو** (غرق فکر است) خیلی دلوپس هستم باید با زنم مشورت کنم حالا برو یکساعت دیگر برگرد.
- مُسکا** اوه! اینهمه هم خودتان را نخورید. مضطرب نباشید. بگذارید هر چه پیش می آید بیاید. بالاخره شما خودتان خیلی دارایی دارید. اگر ارث ولین به شما نرسد ککتان نمی گزد.
- کروینو** آهای مسکا تو هم کاسه ای زیر نیم کاسه ات هست؟ می خواهی در این کار به من کمک کنی که اینطور حرفها می زنی.
- مُسکا** نه جون شما! هیچ این چیزها نیست، فقط می گویم فکرتان را آنقدر ناراحت نکنید.
- کروینو** (فکور، مضطرب، رنگ پریده) می دانی مسکا؟ گاهی اتفاق می افتد که وظیفه همه چیز را زیر پا می گذارد. می فهمی؟ می خواهم بگویم گاهی وظیفه آدم را وادار می کند بعضی فداکاریها بکند.
- مُسکا** البته آدم بلند طبع باید فداکار باشد؟
- کروینو** آفرین! گرچه ادای این تکلیف خیلی هم گران تمام بشود!
- مُسکا** البته! در ادای تکلیف هر قدر فداکاری زیادتر باشد قدر و قیمت بیشتر است.
- کروینو** مسکا، من خیال می کنم تکلیف من اینست که در همچو موقع سختی ولین را نباید تنها بگذارم. و نگذارم بعضی فکرهای کوچک و پست دامن گیرش بشود.

مُسکا
کروینو

طبیعی است.
(حرص و حيله قیافه او راعوض کرده. آهسته)
بعلاوه... نیم ساعت همچو زود می‌گذرد... (آب
دهنش خشک شده نفسش به شماره افتاده) ها، چه
می‌گویی مسکا؟ آدم مُرده هم که حرف نمی‌تواند
بزند...

مُسکا
کروینو
مُسکا

صحیح است.

تو اگر جای من بودی چکار می کردی؟

من فوراً تصمیم می گرفتم. برای اینکه من می گویم، اگر زن آدم با یک ناشناسی خودش را بدنام کند، البته خیلی بد است. اما وقتی طرف غریبه نیست، بعلاوه مقصود هم آنقدر عالی است، چه اهمیت دارد؟ بله؟... فداکاری برای رسیدن به مقصود... به عقیده من اگر زن بدون اطلاع شوهر یک کاری بکند باید قلم پایش را خرد کرد! اما وقتی اطاعت امر مرد را می کند بدنامی در بین نخواهد بود.

کروینو پس به عقیده تو این فکر خوب است؟
مُسکا والا چاره دیگری غیر ازین به نظر من نمی رسد.
کروینو خوب پس برو به ولین بگو که در تمام دنیا رفیقی
صمیمی تراز من پیدا نمی کند... که برای راضی شدن

به همچہ فداکاری یی باید آدم واقعاً و از صمیم قلب
 رفیقش را دوست داشته باشد... کہ...
 کہ امشب سرشب شما و کلمبا آنجا می آید.
 چشم. چشم...
 [با شتاب بیرون می رود]

مُسکا

پرده

تابلو دوم
خانه کرباچیو
صحنه ۱

کرباچیو - کانی نا - (بعد) یک نوکر

(داخل می شود) واه! این یکی دیگر چه ریختی
دارد! دک و پوزش را ببین. راستی راستی ترس دارد،
هرگز رویم نمی شود خواهشم را بهش بگویم.
با من کار دارید؟

کانی نا

بله اما اول بفرمایید در دسرتان نمی دهم؟ موقع
خوابتان نیست؟ نمی خواهید یک چرت بزنید؟

کرباچیو
کانی نا

من هیچوقت وقت چرت زدن ندارم. در شبانه روز
بیست ساعت وقت هم برای رسیدگی به کارهایم کم
است. چقدر خوب بود اگر آدم می توانست یکماه
معامله بکند و یک روز بخوابد! خوب چه کار
داشتید؟ من همه جور معامله می کنم. اگر چیزی
آورده اید قیمت کنید نیم درصد حق الزحمه
می گیرم... پول قرض می دهم، البته اگر با گروی...
دیگر! جواهر، ملک هر چه باشد می خرم. چیزی
برای فروش آورده اید؟ شاید این انگشتر؟
ها؟ این انگشتر به نظر شما قشنگ است؟

کرباچیو

کانی نا

کرباچیو بد نیست خوش رنگ است. سنگ خوبی است.
 الماس ہندی است. چند می فروشید؟
 کانی نا من توی خانه سنگ ازین بهتر و بزرگتر هم دارم.
 کرباچیو خوب، چون شما هستید من این را صد لیبره
 می خرم.
 کانی نا اوه! این انگشتر آنقدر قیمت دارد؟ من نمی دانستم.
 پس این گردن بند را نگاه کنید (یخه اش را باز می کند
 گلو و بالای سینه اش نمایان می شود. سینه اش را
 جلوی صورت کرباچیو می برد)
 کرباچیو (با وجد و شعف) هوم! طلا! طلای بی غل و غش!
 کانی نا پس آویزش را نگاه کنید... نترسید، بگیرید، بگیرید از
 توی لانه اش بیرون بکشید.
 کرباچیو (زنجر گردن بند را می گیرد، می خواهد آویزش را از
 سینه کانی نا بیرون بیاورد و دستش به بدن او
 می خورد) اوه! چقدر گرم است! چقدر سفید است!
 (آویز را بیرون می آورد) هوم! به به چه فشنگ است!
 کانی نا راستی! شما می پسندید؟
 کرباچیو سیصد لیبره! نقد! راضی هستید؟ می فروشید؟
 کانی نا خوب است اما حالا به پول احتیاج ندارم.
 کرباچیو پس بگذارم جاش.
 کانی نا بله عجالتا بگذارید طفلک روی سینه من لالا کند...
 خوب آقای کرباچیو. حالا که آنقدر مهربان هستید و
 نسبت به من مرحمت دارید، ممکن است طور
 دیگری به من خدمتی بکنید؟

کرباچیو بفرمایید چه فرمایشی دارید؟
 کانی‌نا من می‌خواهم زن وُلپن بشوم...
 کرباچیو (از جا می‌پرد) می‌خواهید زن وُلپن بشوید! چه دیوانگی! وُلپن رو به قبله است شاید هم بدنش تا حالا سرد شده باشد...
 کانی‌نا می‌خواهم خواهش کنم شما هم یکی از شاهد‌ها باشید.
 کرباچیو شاهد! شاهد چی‌چی؟ شاهد مرگ وُلپن؟ با کمال میل! شاهد توی گور رفتنش؟ از صمیم قلب! شاهد عذاب‌هایی که آن دنیا خواهد چشید؟...
 کانی‌نا خیر شاهد عروسی.
 یک نوکر ارباب، مسکا خیلی با عجله آمد و می‌خواهد شما را همین الان ببیند.
 کرباچیو مسکا؟ (می‌خندد - به کانی‌نا) سر شما سلامت باشد... چشم حاضرم حاضرم. اما حالا کارهای واجب‌تری در پیش دارم. فردا بیایید مرا ببینید. قول می‌دهم کارتان را انجام بدهم.
 کانی‌نا (ناامید و با تردید) چشم فردا می‌آیم. اما یادتان نرود که قول دادید هاه.

صحنه ۲

همان آدم‌ها - مُسکا

مُسکا (به کانی‌نا تعظیم می‌کند) ببخشید خانم محترم که صحبت شما را قطع کردم. من خانه‌زاد شما هستم.

کائی نا
مُسکا
ارباب چطور است؟ سلام به او برسان.
از مرحمت شما. چشم اطاعت می کنم. البته او هم از
مرحمت شما خوشحال خواهد شد.

صحنه ۳

کرباچیو - مُسکا

کرباچیو
مُسکا
تو این زن را می شناسی؟
بله بله.
کرباچیو
زن قشنگی است، اما خل است. می دانی چه خیال
دارد؟
مُسکا
بله.
کرباچیو
مُسکا
می خواهد زن وُلین بشود.
می خواهد زن وُلین بشود.
کرباچیو
(بشدت می خندد و منتظر است مسکا هم بخندد،
یکمرتبه خنده را قطع می کند) تو خنده ات
نمی گیرد؟
مُسکا
از چی؟ موضوع خنده داری در بین نیست.
کرباچیو
تو خنده ات نمی گیرد که یک زنی آنقدر دیوانه باشد
که بخواند زن مرده بشود؟
مُسکا
وُلین هنوز نمرده.
کرباچیو
هنوز نمرده! هنوز نمرده! خوب پس...
مُسکا
هیچی، اگر بخواند زنش بشود باید زودتر بجنبید.-
اما اینطور زنهای زرنگ هستند.

کرباچیو	وُلهن او را می شناسد؟
مُسکا	آره آره، سه دفعه تا حالا پیشش آمده.
کرباچیو	سه دفعه؟ خیلی وقت است؟
مُسکا	همین روزها. آنهم مفت، فکر کنید همچه دیوانه هم نیست می دانید چه می کند.
کرباچیو	تو چرا گذاشتی؟
مُسکا	خیال نمی کردم خطرناک باشد.
کرباچیو	ولش کن. خیالت راحت باشد این زن به مقصود نمی رسد.
مُسکا	چرا؟
کرباچیو	اولا برای این که وُلهن هر چه سگ جان باشد امروز فردا می ترکد.
مُسکا	می دانید؟ امضا کردن یک قباله سختتر از امضا کردن یک وصیت نامه نیست. خیلی باید ازین زن ترسید خیلی باید مواظبش بود.
کرباچیو	وکیل برای تغییر دادن وصیت نامه آمد؟
مُسکا	تا یک ساعت دیگر منتظرش هستیم.
کرباچیو	خوب انگشتر من هنوز به انگشتش است؟
مُسکا	بله.
کرباچیو	بهش گفتی که این انگشتر را من داده ام؟
مُسکا	بله.
کرباچیو	خوب پس سهم من در وصیت نامه از آن مبلغی که هست کمتر نمی شود؟
مُسکا	کار از جای دیگر عیب کرده اگر این زن به مقصود برسد تمام زحمتهای ما به هدر می رود. خودتان

دیدید چه زیروزرنگ است. تو دل برو هم که هست.
 اقرار کنید که اگر بخواهد می تواند مرده را هم از راه
 در ببرد. از طرف دیگر وُلین دو عیب بزرگ دارد که تا
 دم مرگ از سرش نخواهد افتاد: خست، شهوت. باید
 یک کاری کرد که با وجود همه اینها سر ما کلاه نرود.
 چکار می توانیم بکنیم؟

هاه! من یک فکری کرده ام که بیست لیره قیمت دارد.
 بگو ببینم؟

گفتم بیست لیره قیمت دارد.

فرض کن بیست لیره را بهت دادم بگو ببینم چیه؟
 یک تدبیری است که رفاقت و صمیمیت شما را
 نسبت به وُلین ثابت می کند و تمام رقیبها را، هر کس
 باشد، کانی نا، ولتر، کروینو، همه را از بین می برد،
 خوب گوش کنید! خرج هم ندارد.

خرج ندارد؟ پس زودتر بگو.

هیچ خرجی ندارد. فقط بیست لیره. انعام من.

خوب ده لیره بهت می دهم. بگو ببینم.

گوش کنید. باید یک بخششنامه به اسم وُلین درست
 کنید. یعنی تمام دارائی تان را به وُلین ببخشید.

چی میگویی؟ عقل از سرت در رفته!

صبر کنید. تمام دارائی تان را به وُلین ببخشید، به این
 شرط: تا موقعیکه وُلین زنده است تمام دارائی شما
 مال اوست. خوب ملتفت باشید تا موقعی که زنده
 است (می خندد) من هم این بخششنامه را می برم،
 پیشش، باد می کنم و بهش می گویم: بیایید یک هم

کرباچیو

مُسکا

کرباچیو

مُسکا

کرباچیو

مُسکا

کرباچیو

مُسکا

کرباچیو

مُسکا

کرباچیو

مُسکا

چه رفیق صمیمی پیدا کنید که بخاطر شما پسر خودش را از ارث محروم بکند؟ یک زنی پیدا کنید که بیشتر ازین رفیق شما را دوست داشته باشد! آنوقت ببینید چه اثری این بخششنامه خواهد کرد. می دانید وُلّهن هم در مقابل چه می کند؟

می دانم. خیلی خوب. اما پسر را چطور از ارث محروم کنم؟

کرباچیو

معلوم می شود خوب نفهمیدید. شما نمی خواهید یک نصفه روز، بگیریم یکروز، پسران را از ارث محروم کنید، تا وقتی وُلّهن مرد دارائی پسران سه برابر بشود. برای خاطر پسران هم شده باید این کار را بکنید. شما که حتم دارید زودتر از وُلّهن نخواهید مرد؟...

مُسکا

نه نه، خدا نکند!

کرباچیو

خوب پس؟...

مُسکا

فکر می کنم...

کرباچیو

به چه؟

مُسکا

به خطرهایی که اینکار دارد. اما می دانم نفعش به خطرش می چربد. نه... دردسر و خرج هم زیاد ندارد. اما باید با یکنفر مشورت کنم... تو برو من می آیم آنجا می بینمت...

کرباچیو

یک چیزی را فراموش کردید.

مُسکا

چی؟

کرباچیو

بیست لیره را.

مُسکا

مُسکا نه، ده‌تا. ده‌تا. بیا حالا این دو لیره را بگیر و وقتی وُلین
مرد سی لیره دیگر هم بهت می‌دهم من زود بروم
ببینم چکار باید کرد.

صحنه ۴ مُسکا (تنها)

مُسکا آخ! چه دنیایی! چه دنیایی! این یکی برای پول
پسرش را از ارث محروم می‌کند! آن یکی زنش را
می‌فروشد! اگر خدا هم به چنگ این اشخاص بیفتد
برای پول می‌فروشنش! پول! پول! همه جا پول!
(یک صندوق را نشان می‌دهد) توی این صندوق
پول! آن صندوق هم پر پول! پول آلوده به خون و
عرق! همه جا پول را حبس کرده‌اند! تکلیف من
چیه؟ این است که باید این احمقهای خسیس
حریص را به رقص در بیاورم!...

صحنه ۵ مُسکا - لئون (پسر کرباچیو)

لئون (بلندبالا، خوش اندام و قوی) تو اینجا توی خانه ما
چکار می‌کنی؟ حرامزاده!
مُسکا من بدبختانه شما را نمی‌شناسم و نمی‌دانستم اینجا
خانه شماست.

لئون

من برعکس ترا خوب می‌شناسم. نشنیدی به اسمت صدایت کردم؟ خوب تو هنوز طفیلی، جاسوس... ندیم... و رقاص و لپن هستی؟ با اردنگ زده بیرون کرده؟ حالا آمده‌ای پیش پدر من خدمت کنی؟

مُسکا

هاها! پیش پدر شما! پس شما هم پسرش، لئون هستید؟ صحیح، نمی‌دانستم. پس باید خیلی زرنگ و با هوش باشید!... خوبه مرد حسابی، تو سی چهل سال از عمرت می‌رود و تا به این سن رسیده‌ای هنوز نفهمیده‌ای که اگر آدم یک ماه بگردد یک الاغ مرده پیدا کند و نعلش را بکند هزار دفعه بهتر است تا به خیال یک غاز پول پیش پدر تو خدمت کند؟

لئون

با وجود این باید بوی یک حلوایی ترا اینجا آورده باشد آدمی مثل تو یک قدم مفت برای هیچکس ورنمی‌دارد. بگو ببینم اینجا چکار داری؟

مُسکا

می‌خواهید بدانید؟ نمی‌گویم. خودتان می‌دانید که من یک قدم مفت ورنمی‌دارم. مزدم را بدهید تا بگویم. آنوقت هم بهتون بگم که بعد ازین به شغل من که افتخارش کمتر از شغل شما نیست بی‌احترامی نکنید!...

لئون

بد ذات! تو جسارتت به جایی رسیده که کار خودت را با کار من مقایسه می‌کنی؟

مُسکا

بله. پیشه من اینست که یک کاری بکنم پول توی دستها بچرخد تا دنیا از کار نیفتد. اگر امثال ما نباشیم پول توی صندوقها بخ می‌زند. می‌پوسد، بله هرکس درین دنیا مأموریتی دارد. فرق کار من با مال شما

اینست که اگر بخواهید کار مرا بکنید کافی نیست که یک پر مرغ به کلاهتان بزنید بلکه باید کله‌تان پر از مغز باشد.

لئون

ها! بهت بگویم. کم کم داری بی ادب می‌شوی و پایت را از گلیمت بیرون می‌گذاری!

مُسکا

نخیر! ادب دارم اما گذاشته‌ام برای کسانی که جیبشان پر پول است خرج کنم.

لئون

جیب منم پر پول است اما تو با اینهمه زرنگیت نمی‌توانی از من یک غاز در بیاری.

مُسکا

شرط می‌بندید؟

لئون

البته که شرط می‌بندم. ها‌ها‌ها! (جیبش را تکان می‌دهد) نگاه کن. این پول. درش بیار ببینم.

مُسکا

اول بگویید ببینم، اگر من سیصد هزار لیره به شما نفع برسانم حاضر هستید پانصد لیره به من بدهید؟

لئون

اگر تو می‌توانی اینکار را بکنی چرا این نفع را به خودت نمی‌رسانی... کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی... سیصد هزار لیره از پانصد لیره بهتر نیست؟... ولش کن! این حقه‌ها را به یکی بزن که احمق باشد! با ما کارت نمی‌گیرد. ها‌ها‌ها! حقه‌بازی! با من! آنهم حقه به این گشادی! لابد می‌خواهی بگوئی: «یک گنجی هست برو در بیار»

مُسکا

از موضوع خارج نشویم. اگر من سیصد هزار لیره توی مشت شما بریزم حاضر هستید پانصد لیره به من بدهید؟

- لئون (بعد از فکر) چرا که نه.
- مُسکا قول می دهید؟ قول مردانه؟
- لئون قول می دهم! اما می ترسم یک بدجنسی زیر سر داشته باشی.
- مُسکا به! چه ساده هستی! اینطور کارها بی بدجنسی هم میشود؟ خوب سر قولتان هستید؟
- لئون پانصد لیبره؟ آره، حاضرم. بگو ببینم باید شبانه به یک کسی حمله کرد و کارش را ساخت.
- مُسکا نه نه نه کار به این دشواریها نیست. بدجنسی ایست که یک قطره خون ریختن هم لازم ندارد. مثل باد سام خشک و گُشنده خواهد بود. چیزی نیست. یک سری است باید بگویم...
- لئون و همان سرسیصد هزار لیبره به من نفع می رساند؟ خوب باقیش را فهمیدم. همانکه خودم گفتم، فلانجا یک گنجی است برو در بیار... برو این حقه ها را به ما زن!
- مُسکا گوش کنید! یک سری است که به شما می گویم، اما باید قسم بخورید که عجالاً به کسی نگوئید تا من موقعش را به شما می گویم.
- لئون قسم می خورم.
- مُسکا خوب شما می دانید که پدرتان خیلی پول دارد. من می دانم توی همه این صندوقهای طلا خوابیده و کار هیچ دزد سرگردنه به پای کار پدرت نمی رسد، همه اینها درست. اما خیال می کنید وقتی بمیرد دارائیش به شما خواهد رسید؟

- لئون: عجب سئوالی می‌کنی! اگر به من نرسد پس به کی خواهد رسید؟
- مُسکا: همین جا اشتباه می‌کنید. کرباچیو پدر شما نیست.
- لئون: چطور! به مادر من فحش می‌دهی!
- مُسکا: نه مقصودم فحش نیست چطور بگویم؟ کرباچیو پدر شما هست اما شما دیگر پسرش نیستید.
- لئون: خوب چه علی خواجه چه خواجه علی!
- مُسکا: شما را از ارث محروم کرده. حالا فهمیدید؟ الان هم رفته پیش یک وکیل اینکار را انجام بدهد.
- لئون: پدرم مرا از ارث محروم کرده!
- مُسکا: آنطور که باید. به تمام معنی. دارائیش را به دیگری بخشیده.
- لئون: آن دیگری کیه؟ کی این خیال را توی کله پدر من انداخته؟
- مُسکا: کی؟ نوکر شما مسکا، اما دارائیش را به من نبخشیده به وُلین بخشیده.
- لئون: همچو چیزی ممکن نیست! مرا از ارث محروم کرده! اگر همچو کاری کرده باشد به جهنم می‌فرستمش! ممکن نیست!
- مُسکا: چطور ممکن نیست؟ من خودم بهش گفتم...
- لئون: بی‌حیا! اقرار هم می‌کنی!
- مُسکا: البته! افتخار هم می‌کنم! چون می‌دانم به شما که خوب پسری هستید و به همه خدمت کرده‌ام. همین روزها خواهید فهمید.

لئون خوب مقصودت ازین بدجنسی چیه؟
 مُسکا عجله نکنید. همین دو سه روزه خواهید فهمید.
 لئون اما اگر دروغ گفته باشی. اگر بیخود مرا واداشته باشی
 که به پدرم فحش بدهم این شمشیر را همچه به
 سینه‌ات فرو می‌کنم که از پشتت سر در بیاورد!
 شکمت را سفره می‌کنم!
 مُسکا یواش! این سیخ را غلاف کن! حالا موقع کباب نیست
 اگر بخواهید با هم می‌رویم خانه وُلین. من شما را یک
 گوشه پنهان می‌کنم تا همه چیز را به چشم خود
 ببینید و با گوشتان بشنوید اما باید به من اطمینان
 بدهید تا موقعش نرسیده بیخود داد و بیداد نکنید و
 خودتان را به کسی نشان ندهید و الا کارها خراب
 می‌شود.

پرده

پردهٔ سوم

خانهٔ ولین

صحنه ۱

مُسکا - لئون

مُسکا (با احتیاط) بیایید. بیایید تو. مهمیزهاتان را به هم نزدیک. مثل گربه نرم راه بروید. اینجا یک راهروی باریک هست، برید آن تو. هر چه اینجا بگویند می شنوید. اما باز هم بگویم، تا من صداتان نکرده‌ام از جاتان تکان نخورید... بابای عزیزتان که خیلی زبروزرنگ است و مخصوصاً درین کار عجله دارد، طول نخواهد داد الان مثل بلای ناگهانی اینجا می رسد.

لئون من می روم اینجا. اما بدان اگر حرفهات دروغ باشد با این شمشیر همه چه پوست تنت را پاره می کنم که هیچ خیاطی دیگر نتواند بخیه بزند!

مُسکا خیلی خوب! برو تو! این شوخیها را هم توی راه با سایهات بکن! اما یواش! چون وُلهن گوش تیزی دارد. من آن گوشه‌هایش را از جا می کنم! بهش بگو...
لئون
مُسکا هیس! هیس! آمد، برو تو (لئون در راهرو پنهان می شود)

صحنه ۲ مُسکا - ولین

ولین تا حالا کجا بودی؟ لابد همین موقعی که من از بی طافتی دل تو دلم نبود تو توی میدان با زنها شوخی می کردی. خوب، کار به کجا کشید.

مُسکا اول بگذارید یک جام شراب بخورم. آخ! چقدر تشنه بودم! کار تمام شد هر دوشان راضی شدند. کروینو هم با کلمبا سر شب اینجا خواهد بود.

ولین راستی! راست می گویی؟ یکی دارائیش را به من می بخشد، آن یکی هم زنش را!...

مُسکا همانطوری که باران به هوا لطافت می بخشد. اما خیلی زحمت کشیدم... یک خدمت دیگری هم به شما کرده ام که حالا نمی گویم.

چی؟

ولین نه حالا موقعش نیست. بعد خواهیم فهمید حالا **مُسکا** بگویم مزه اش می رود. یک ساعت دیگر وقتی که همه تان توی این دریای طوفانی حرص، شهوت، دروغ گویی و بخل دست و پا می زنید آنوقت هر چه توی دیگ هست با چمچه در میاد!

ولین (پای پنجره) مسکا، مسکا، نگاه کن! تا بحال هیچ کس را دیده ای آنقدر خوش قول باشد؟ و پیش از وقت به وعده خودش وفا کند؟

مُسکا (بیرون را نگاه می‌کند) آخ! پدر پدرم! کروینو با کلمبا
آمدا دیدی چطور شدا این احمق قرار بود سرشب
اینجا بیاید. اگر نقشه‌هایی که کشیده‌ام خراب نشود
خوب است.

وُلپن نگاه کن! کلمبا میل ندارد بیاید، شوهرش او را مثل
مبشی که به سلاح خانه می‌برند به جلو می‌راند. حالا
که خودش آنقدر عجله دارد کلاه... را به سرش
بگذارد. ما چه حرفی داریم؟

مُسکا رسیدند. در می‌زنند. بالا بیفتید توی رختخواب و
خودتان را به شغال مردگی بزنید. آه و ناله را هم
فراموش نکنید.

صحنه ۳

مُسکا - وُلپن - کروینو - کلمبا

کروینو بسه دیگه. آنقدر داد و بیداد نکن! مردم چه خواهند
گفت.

کلمبا البته! مردم چه خواهند گفت! چه رسوایی! چه
رسوایی!

کروینو چطور چه رسوایی؟ یعنی ما حق نداریم به
احوالپرسی آشناها مان برویم؟

کلمبا چه آشنایی؟ من ابدأ این مرد را نمی‌شناسم.

کروینو اهمیت ندارد. من می‌شناسمش، بهترین رفیق من
است. بعلاوه این مرد نیست. مرده است.

کَلَمِبا کاش فقط احوالپرسی بود. تو چیزی دیگه به من گفتی.

کَروینو بسه دیگه! پر حرفی نکن! من خیالاتم را به تو گفتم. دلیلهایم را به تو فهماندم. حالا اگر زن حرف شنو و مطیع هستی نباید سرپیچی کنی...

کَلَمِبا گرچه به قیمت شرافت تو و عفت من تمام بشود هاه؟

کَروینو شرافت! عفت! کلماتی که برای گول زدن احمقها اختراع شده! نگاه کن، اگر کسی به طلای من دست بزند قدر و قیمتش کم خواهد شد؟ اگر کسی به لباسهای تو نگاه کند کهنه خواهد شد؟ بعلاوه یک آدمی که دیگر در حال جان کندن است؛ تمام رگهای بدنش خشک شده، خونس از جریان افتاده، غذاش را به زور توی حلقومش می چنانند، می تواند به تو دست درازی کند؟

کَلَمِبا خدایا چه خیالات زشتی توی کله این افتاده!
مُسکا آقای کروینو. بفرمایید جلو، از ارباب من احوالپرسی کنید.

کَروینو (به زنش) بیا جلو لج نکن.

مُسکا (به وَلَهِن) ارباب، آقای کروینو به دیدن شما آمده.

وَلَهِن آخ راستی!

مُسکا نظر به علاقه زیادی که به سلامتی شما دارد، کَلَمِبا زن خودش، خوشگلترین زن ونیز را بالای سر شما آورده که از شما پرستاری کند.

وَلین

افسوس! من دیگر خوب شدنی نیستم. خودم خوب می دانم. جلوی کار خدا را نمی شود گرفت. آخ! آخ! رفقای من بیهوده برای من زحمت می کشند. مثل اینست که بخواهند درخت خشکی را دوباره سبز کنند با وجود این رهین منت آنها هستم. به کروینو بهترین رفیق من بگو من برای او چه کرده ام. بگو برای من طلب آمرزش کند. از دارائی من که مال اوست آنطور که می تواند استفاده کند.

مُسکا

می شنوید؟ «دارائی من که مال اوست.»

کروینو

وقتی بهش گفתי کلمبا را برای پرستاری او می آورم چی گفت؟

مُسکا

گفت: «اینکار مثل فداکاری ابراهیم می ماند که حاضر شد پسر خودش را قربانی بکند.»
خوب وصیت نامه؟...

کروینو

مُسکا

تمام شد. پیش پای شما امضا کرد. مرکب مهرش هنوز خشک نشده. زیر بالشش است. کاش می توانستم به شما نشان بدهم (به کلمبا) بیا جلو. هرگزا

کلمبا

کروینو

آنقدر سرپیچی نکن! آنقدر به من ظلم نکن! ببین چطور التماس می کنم. به من رحم کن! کاری نکن که دشمنهای من بعد به ریش من بخندند. بگذار این بمیرد، من با پول خودش برایت جواهر می خرم. لباس می خرم. هر چه بخواهی. برو جلوا بگذار دستت را نوی دستش بگیرد!...

کلمبا
کروینو

هرگزا! هرگزا! خدا لعنتت کنده می دانی اگر بیشتر
سرپیچی کنی چه می کنم؟ گیسوانت را دور دستم
می پیچم و کشان کشان تا خانه می برمت! توی
کوچه ها فریاد می زنم که تو زن بدکاره یی هستی!
دهنت را تا بیخ گوشت چاک می دهم! یک غلام سیاه
می خرم، او را می کشم و ترا زنده زنده با او به دیوار
میخکوب می کنم؛ و روی سینه ات با داغ می نویسم
که با این غلام سیاه به من خیانت کرده ای! خون مرا
اینطور به جوش نیارا به خدا قسم هر چه گفتم
می کنم!

کلمبا
کروینو

اگر مرا به عذابهایی که هزار مرتبه ازین بدتر باشد
بکشی بهتر است تا به این ننگ تن بدهم!
کلمبا!

مُسکا

(به کروینو) اوقاتان را تلخ نکنید. بگذارید خودش
فکر کند.

کروینو

اگر راضی می شد جلو برود، دستی به سر و روی او
بکشد دستش را توی دست او بگذارد، باز خوب
بود.

مُسکا

خودش می داند که الان سرنوشت شما در دست
اوست. اما از طرف دیگر عفت و خجالت مانع
فداکاری اوست. اگر شما اینجا نباشید البته بهتر
است. من به شما اطمینان می دهم که در غیاب شما
سرپیچی به اطاعت بدل بشود. از من بشنوید. با من
بیاید. تنهایش بگذارید.

کروینو کلمبای من. زندگی و سعادت من الان بسته به اراده تو است. بیشتر از این نمی گویم. اگر سرپیچی کنی وای به حالت!... (کلمبا می خواهد بیرون برود) نه نه اینجا بمان!

صحنه ۴ وُلین - کلمبا

کلمبا پروردگارا آیا ممکن است بعضی مردها به این آسانی شرافتشان را برای پول بفروشند! چطور ممکن است اینطور موجودات کثیف، پرهیزکاری و عزت نفس را که پر قیمت ترین امتیاز بشر است برای پول به باد بدهند!

وُلین (به صدای معمولی) کلمبا. تعجب نکن شوهر تو و کسانی که از عشق حقیقی بی خبر هستند همینطورند. این اشخاص اگر خریدار پیدا کنند بهشت خودشان را هم خواهند فروخت! اگر از بهشت سهمی داشته باشند... کلمبا تعجب نکن که من یک مرتبه زنده شدم. اعجاز زیبایی تو بالاتر از اینهاست. من می دانستم که مقدم تو در خانه من مبارک خواهد بود و مرا زنده خواهد کرد.

کلمبا (جیغ می کشد) از جای بلند نشو. والا فریاد می کنم.
وُلین کلمبا! گریه وحشی! فرار نکن! تو مرا زنده کردی! تو به من روح و قوت تازه دادی! از نو جوان شدم! الان حس می کنم که مثل یک تازه جوان اسپانیولی، خرم،

شاداب و پرشور و عاشق هستم. این جوانی و قوت
را توبه من بخشیدی و اولین ثمر آنرا تو باید بجشی،
شوهر پیر پست فطرت را فراموش کن. بیا با هم از
عشق جوانی لذت ببریم.

کلمبا

اگر بادسام بدن مرا بخشکاند خوشتر دارم تا دامنم را
به منجلاب شهوت ناپاک آلوده کنم. از شوهرم
دلخوشی ندارم؛ اما می دانم تو سگ ناپاک زرد هم
برادر آن شغال هستی.

وُلین

کلمبا نگاه کن. (در صندوق جواهراتش را باز می کند)
تو ملکه قصر من خواهی بود. گردن ظریف را با این
گردن بند که کلتوپاترا ملکه مصر به خواب هم ندیده
بود زینت می دهم. این سینه ریز الماس برای سینه
مرمر تو ساخته شده. بدن نازنینت را با حریر و
ابریشم خواهم پوشانند. از کله طوطی، زبان بلبل و
مغز طاووس برای تو غذاهای لذیذ می سازم. غزال
وحشی رام شو!

کلمبا

این گنج پر قیمت تو ممکن است یک سرب می مغز را از
راه در ببرد، اما برای من پرهیزکاری و پاکدامنی
بهترین دارائیهاست. من آن مرغی نیستم که در دام
زرین تو بیفتم. از من دست بردار.

وُلین

کلمبا؛ بدن نازنین ترا با عطر گل سرخ، بنفشه، افاقیا و
مشک شست و شو خواهم داد. هر شب یک لباس به
رنگ تازه به شکل افسانه های شرقی به تو
می پوشانم. ترا روی تخت طلا می نشانم. بهترین
شرابهای دنیا را به تو می نوشانم. رقاصه های من

برای تو تمام شب خواهند رقصید. به این ترتیب
هزار و یکشب را با هم در لذت خواهیم گذراند. از
من فرار نکن.

اگر گوش شنوا، چشم بینا و قلب حساسی داری از
من دست بردار! می دانم شوهر من مرا به تو فروخته.
تو مردانگی داشته باش. بگذار من پاک از اینجا بیرون
بروم. اگر روح تو مثل روح شوهر من پلید نباشد.
می دانی که لذت پاکدامنی و مردانگی از شهوتِ
چند دقیقه بهتر است.

کلمبا

خیال می کنی من باز هم ناخوش هستم؟ یا قدرت
عشق در من نیست که اینطور از من دوری می کنی؟
من اگر تو میوه رسیده را گاز نزده رها کنم، تمام مردان
دنیا به من خواهند خندید. بهتر بود اول آنچه
می خواستم از تو می گرفتم، آنوقت حرف می زدم. بیا
والا به زور ترا رام می کنم.

وَلین

بی شرم! جلو نیا! فریاد می کنم!

کلمبا

کی به کمک تو خواهد آمد؟ اگر شوهرت هم توی
این اتاق بود گوشه‌هایش را می گرفت تا صدای ترا
نشنود.

وَلین

نامرد مرا ول کن والا خودم را خفه می کنم تا زنده
تسلیم تو نشده باشم! (گلوی خودش را می گیرد.
درینموقع وَلین او را بغل زده توی رختخواب
انداخته و پرده تخت را می بندد. صدای فریاد کلمبا
شنیده می شود. درینحال لئون در را بزور باز می کند.
طرف تخت می پرد. کلمبا را از دست وَلین خلاص

کلمبا

می‌کند و چند ضربه شمشیر به وُلین می‌زند).

صحنه ۵

کلمبا - وُلین - لئون - (بعد) مُسکا - (بعد) کانینا
(بعد) پاسبانها - (بعد) کروینو - (بعد) کرباچو

لئون

حرامزاده نامرد! حالا بهت یاد می‌دهم چطور باید
زنهای ونیز را از راه بُرد! چطور باید پسرها را از ارث
محروم کرد. الان ناخوشیت را درمان می‌کنم.
(پنجره‌یی که طرف کوچه است باز می‌کند و فریاد
می‌کشد) آهای مردم بالا بیاید! پاسبان خبر کنید!
توی این خانه زنهارا بزور بدنام می‌کنند! این خانه را
آتش بزنید! بنیان آن را ور بیندازید! پاسبان خبر کنید!
(به وُلین) ترا باید زنده زنده آتش زد؛ (به کلمبا)
نترسید. اینجا آرام بگیرید دیگر دست فلک هم به
شما نمی‌رسد.

مُسکا

(آشفته داخل می‌شود) احمق! چکار کردی؟ تو به
من قول ندادی تا صدات نکنم از سوراخت بیرون
نیایی؟

لئون

بیرون نیایم تا شما دو تا هر چه می‌خواهید بکنید؟
توی تمام کوچه‌های ونیز جار خواهم کشید. این
بدذات را باید به دار زد! اما اول باید به اندازه
سکه‌های طلایی که دارد شلاقش زد. آنوقت پوست
تنش را کند سپس به دارش زد.

کانی نا	(داخل می شود) مرد؟ تو کشتی؟ تو نامزد مرا کشتی؟
لئون	نامزد تو! اگر تمام نامزدهای تو توی فوج من بودند تمام هندوستان را مسخر می کردم.
کانی نا	نه هنوز زنده است. الحمدلله!
لئون	باید زنده بماند تا سردار بمیرد.
پاسبانها	چه خبره؟ چی شده؟ برو کنار ببینم.
مُسکا	چیزی نیست. دست پاچه نشوید. یک مختصر سوء تفاهم خانوادگی بدون اهمیت... تمام شد. خودشان آشتی کردند.
لئون	هرگز! دروغ می گوید! بمانید (خودش را معرفی می کند) من لئون ناوسروان کشتی جنگی. من شما را به کمک خواستم. باعث این فتنه ها این بدجنس است. این زن را نمی دانم چطور توی خانه اش کشیده و می خواست او را بدنام کند. او را توقیف کنید من از او شکایت دارم.
سرپاسبان	این مرد می خواست این زن را بدنام کند؟ (کانی نا را نشان می دهد)
لئون	اورانه. او را که با یک لیره می شود خرید. این یکی، زن کروینو. من خودم شاهد قضیه هستم.
سرپاسبان	(به کلمبا) شما خودتان هم از او شکایت دارید؟
کلمبا	(با شرم، درد و غصه) وای! چه رسوایی!
کانی نا	تا چشمت کور شه! تقصیر خودته! خودت میایی خانه مردم آنوقت می گویی چه رسوایی؟

سرپاسبان (به مسکا) شما هم اینجا بودید؟ حاضر هستید
شهادت بدهید؟

مُسکا من؟ ابداً. من از هیچی خبر ندارم، هیچی ندیده‌ام.
من پایین توی اتاق خوابیده بودم. درها هم بسته بود
هیچی نشنیدم.

سرپاسبان پس شاهد فقط شما یکی هستید؟ یک شاهد کافی
نیست. (کروینو داخل می‌شود) شما؟ چی دیدید؟
کروینو من؟ من الان رسیدم. (به کلمبا) تو هنوز اینجا
هستی؟ من آمدم عقب‌ت. بیا برویم خانه.

سرپاسبان نه‌نه‌نه! هیچکس از اینجا نباید تکان بخورد! من همه
را باید ببرم! (به لئون) خوب آن مرد که سوء قصد
داشته اینست؟ طرف هم این خانم است؟ بیا! بیفتید
جلو!

مُسکا من هم بیایم؟

سرپاسبان همه... همه بالا!

لئون بالا معطل نکنید (وُلین را نشان می‌دهد) این را هم
باید همین طور کشیدش تا پای دار. جیب مردم را
می‌برد. زنهای ونیز را بدنام می‌کند. و پدرها را فریب
می‌دهد که پسرهایشان را از ارث محروم کنند. بالا
بکشیدش. من خودم به دارش می‌زنم.

کرباچیو (به عجله سر می‌رسد. بخشش نامه در دست اوست)

لئون لئون کاغذ را از دست او می‌گیرد) آخ آخ! مرا کشت!
بخشش نامه! همه‌تان ببینید! پدر من تمام دارائی

لئون خودش را به این دزد خسیس بخشیده. خوب
سندی دست من افتاد، دیگر لازم نیست کسی اینها

را محاکمه کند. من خودم همشان را به دار می کشم. عجله نکنید! اینها باید اول در دادگاه محاکمه بشوند، آنوقت قاضی مجازات هر کدام را به اندازه تقصیرشان معین خواهد کرد. یالا بیفتید جلو! (به مسکا) تو هم راه بیفت! (به وُلین) تو هم جلوی همه! من چرا بیایم؟ من به شما گفتم نه چیزی دیده‌ام نه چیزی شنیده‌ام.

سرپاسبان

مُسکا

نمی شود. همه باید بیایید. این حرفها را هم آنجا بزن. ارباب من الان نیمه مرده است. نگاه کنید، خون از بدنش می چکد و نمی تواند قدم از قدم بردارد. پس اجازه بدهید من پهلویش بمانم تا یک کمی حالش بهتر بشود. زخمش را ببندم.

سرپاسبان

مُسکا

(به یک پاسبان) پس تو جلو این در بمان. این دو نفر را نگذار خارج بشوند تا بیاییم بیریمشان. بقیه، حرکت کنید. اگر بخواهید چپ و راست بروید دست و پایتان را زنجیر می کنم. [همه را خارج می کند و با آنها می رود - یک مأمور جلوی در می ماند]

سرپاسبان

صحنه ۶

وُلین - مُسکا - (بعد) ولتر

خوب حالا تکلیف ما چیه؟ چه به سر ما خواهد آمد؟

وُلین

مُسکا

راستش نمی دانم چه باید کرد. اما اگر بدانم ممکن است جان من ضامن سلامتی و آسودگی شما بشود، حاضرم الان قلبم را از سینه ام ریشه کن کنم. بعلاوه تشویش نداشته باشید. چه اهمیت دارد؟ تا به حال مثل اسپارتهای زندگی کردیم. حالا هم اگر لازم باشد مثل رومیها جان خواهیم داد.

وُلین

من به دادگاه نمی روم. مرا محکوم خواهند کرد. مرا به زندان خواهند انداخت!... من هرگز به دادگاه نخواهم رفت! چه احمقی بودم! بیخود به دارائی کرباچو و زن کروینو چشم دوخته بودم!... قسم می خورم اگر از این بند خلاص بشوم یک کلیسا خواهم ساخت. صدقه به فقرا خواهم داد. مسکا به من کمک کن! مرا از این سختی نجات بده.

مُسکا

نترسید محاکمه درین دوره مثل ورق بازیست: اگر آنطور که لازم است ورقها را بر بزنیم بازی را خواهیم برد.

وُلین

نه، من هرگز به دادگاه نخواهم رفت. می دانم چطور به آدم زجر و شکنجه می دهند. یکبار به این دام افتاده ام، دیگر نخواهم افتاد. مسکا من الان با یک قایق از ونیز فرار می کنم. هر چه دارم می گذارم. در بندرژن یک کشتی دارم. با آن کشتی به ازبیر خواهم رفت. زن و بچه من آنجا هستند باقی عمر را با آنها به سر خواهم برد.

ولتر

(آشفته سر می رسد) چی شده؟ چه اتفاقی افتاده؟ مردم جلوی در جمع شده اند. یکی می گوید

سوءقصدی اتفاق افتاده. آن یکی می‌گوید همه را توقیف کردند.

آخ آقای ولتر!...

مُسکا

دارائی خودتان را نجات بدهید.

وُلپن

لئون پسر کرباچو از همه ما شکایت کرده...

مُسکا

نتیجه این کار خیلی بد می‌شود.

وُلپن

همه‌اش می‌گوید وُلپن را به دار می‌زنم.

مُسکا

تمام دارائی مرا توقیف خواهند کرد. باید به من

وُلپن

کمک کنید. شما یگانه وارث من هستید و نصف

دارائی خود را تا زنده هستم به شما می‌دهم.

(به مسکا) پس برای من خوب شرح بده تا بدانم

ولتر

قضیه چه بوده.

نصف دارائی من الان متعلق به شماست. قسم

وُلپن

می‌خورم بعد از مرگ وارث من خواهید بود.

لئون چطور اینجا آمده بود؟ برای چی؟

ولتر

آخ! آخ!

وُلپن

(آهسته به ولتر) می‌دانید؟ برای اینکه حق شما پامال

مُسکا

نشود من خودم پنهانی لئون را اینجا آوردم. تعجب

نکنید. کرباچو پسرش را از ارث محروم کرده و تمام

دارائیش را می‌خواست به وُلپن ببخشد. برای اینکه

کرباچو را از این خیال منصرف کنم چاره دیگری به

نظرم نرسید. جز اینکه پسرش را اینجا بیاورم پنهان

کنم، تا خودش از پدرش جلوگیری کند. فکر کنید اگر

اینکار را نمی‌کردم چه بدبختی به سر شما می‌آمد.

بدبختانه پسر احمق زود بیرون آمد.

وَلتر

در هر صورت الان برای نجات شماها جز من کسی نیست. (به وُلپن) درینموقع می فهمید دوست حقیقی شما کیست؟ (به مسکا) تو باید قضیه را کاملاً برای من شرح بدهی. (به وُلپن) باید در دادگاه طوری وانمود کرد که شما نمی توانید یک کلمه حرف بزنید (به مسکا) زود یک گردی، دوايي بهش بده تا خوب رنگش ببرد... من الان بر می گردم. (بیرون می رود)

مُسکا

بیا بید این دوائیست که هر روزه موقع پذیرایی مشتریها می خورید بالا! یک جرعه بخورید تا رنگ صورتتان خوب کبود بشود. تا من بروم ده بیست تا هم زالو بیاورم به جانتان بیندازم... هاه! تلخ است؟ گلو تان می گیرد؟ گمان می کنم طناب دار بدتر از این گلوی آدم را فشار می دهد! یک جرعه دیگر. می خواهی مرا بکشی؟...

وُلپن

مُسکا

وقتی بناست آدم خودش را ناخوش نشان بدهد بهتر آنست که درست و حسابی ناخوش بشود.

آخ! آخ!

وُلپن

مُسکا

خوب، من می روم پی کارها. شما هم دعا کنید خدا کارهاتان را روبراه کند.

وُلپن

راست است. دم بدبختی آدم مجبور است دست به دامن خدا بزند و به او پناه ببرد. خدایا خودت رحم کن.

پرده

پرده چهارم دادگاه

صحنه ۱

ولتر - کروینو - مُسکا - کرباچو

ولتر

(با کروینو سخن می‌گوید) خوب فهمیدید؟ شما باید بگویید که زن‌تان بدون اجازه شما ولی برای احوال‌پرسی و از راه دلسوزی به خانه ولین رفته.

کروینو

این اقرار باعث ننگ و آبروریزی من خواهد شد. اگر بگویم زن من بدون اجازه به خانه ناشناسی رفته انگشت نمای مردم خواهم شد.

ولتر

(می‌خندد) نه، نترسید. شما خودتان می‌دانید که این پیش‌آمدها دیگر باعث ننگ و آبروریزی نیست. (می‌خندد) خدا پدرت را بیامزد بیشتر مردم زن می‌گیرند تا به وسیله آنها با کسانی که لوله‌نگشان آب می‌گیرد رفت و آمد پیدا کنند و کارهای زندگیشان را پیش ببرند. ازین گذشته، درین مورد اگر ننگی هم باشد برای زن شماست که بدون اجازه و پنهان از شما پا به خانه ناشناس گذاشته شما که او را نفرستاده‌اید. شما که از ولین پولی نگرفته‌اید اینطور نیست؟ شما می‌توانید قسم یاد کنید که از ولین پول نگرفته‌اید.

کروینو

هزار بار قسم می‌خورم. من از او پول نگرفته‌ام که هیچ، بلکه پول زیادی هم به او داده‌ام. نقره داده‌ام. جواهرهایم را بخشیده‌ام چه بگویم! جیب مرا خالی

کرده خانه مرا خراب کرده.

ولتر

پس از چی باک دارید؟ مردی اینقدر پاکدامن و شرافتمند مثل شما از چه باید بترسد؟ نه، هیچ باک نداشته باشید! گوش کنید! اگر احیاناً از شما پرسیدند... (همینطور که با کروینو سخن می‌گوید صدایش را آهسته می‌کند و کروینو را به عقب صحنه می‌کشانند.)

مُسکا

(با کرباچیو از طرف دیگر پیش می‌آید) خوب فهمیدید؟ خیلی از پسران بترسید چون او را از ارث بردن محروم کرده‌اید او هم قسم خورده شما را بکشد و صندوقهای شما را خالی کند.

صندوقهای من!

کرباچیو

مُسکا

شما باید در دادگاه بگویید که این بخشش‌نامه شوخی بوده برای خوشامد و دلگرمی یک ناخوش بی‌آزار که دم مرگ بوده. این وصیت‌نامه بی‌معنی را امضا کرده‌اید، تا وُلین خیال کند زنده خواهد بود و شما پیش از او خواهید مرد. البته وصیت‌نامه حقیقی شما در خانه‌تان است. مخصوصاً بدانید که هیچ‌جا نباید بگویید وُلین از این موضوع با خبر بوده... اما آنچه بین من و لئون پیش آمده، آنرا هم باید بگویید شوخی بوده و من خواسته‌ام لئون را دست ببندازم. همه می‌دانند که من شوخ هستم و دوست دارم مردم را مسخره کنم.

کرباچیو

خوب، اگر من بگویم این وصیت‌نامه دروغ و شوخی بوده وُلین انتقام خواهد کشید و مرا وارث خودش

نخواهد کرد. تو می دانی من تا حالا چقدر خرج کرده ام، هزار و چهار صد لیره که با مخارج و بخششهای دیگر رو بهم سه هزار لیره می شود. می ترسم پولم از دستم برود. من پولم را می خواهم. وارث حقیقی شما هستید. خیالنان راحت باشد. از چه باک دارید؟ فقط باید برای پشتیبانی از وُلپن بر ضد پسران دادخواهی کنید وگرنه تمام زحمات ما با سه هزار لیره شما به باد خواهد رفت.

مُسکا

هرگز نخواهم گذاشت. البته حرف خواهم زد. هر چه باید بگویم خواهم گفت. آسوده باش. اما دیگر به این دامها نخواهم افتاد. هرگز پولم را پیش پیش برای به دست آوردن ارث کسی خرج نخواهم کرد.

کرباچیو

صحنه ۲

همان آدمها - دادرس - سرپاسبان - لئون - کلمبا - مُسکا - کانی نا - پاسبانها - (بعد) وُلپن

[قضاات - دادستان و سایرین به جای خود می نشینند - دادرس در حالی که با سرپاسبان سخن می گوید داخل می شود. پشت سر او لئون - کلمبا - کانی نا و پاسبانها داخل می شوند]

خیلی عجیب است! لعنت بر شیطان! دعوای عجیبی است! اما از قرار معلوم سرباز با غیرت و شرافتمند است!

دادرس

سرپاسبان

دادرس

کلمبا هم زن پاکدامنی است.
خوب، گفتید وُلین بیهوش افتاده؟ نوکرهایش گواهی
می دهند که دم مرگ است!

سرپاسبان

دادرس

هم نوکرهایش و هم همسایه هایش.
عجیب! پیش آمد بی سابقه و غریبی است (سرجای
خود می نشیند) موضوع اتهام اینست: هتک ناموس
به عنف نسبت به یک بانوی اهل ونیز. آیا شهود
حاضر هستند؟

ولتر

(برمی خیزد) به جز وُلین همه حضور دارند. ولی با
اجازه شما من به جای وُلین حرف خواهم زد و از او
دفاع خواهم کرد چون برای آن بخت برگشته
غیرمقدور است درین دادگاه ثریا پایگاه لکه یی را که
بدون جهت و برخلاف عدالت دامن شرافت او را
آلوده نموده پاک نماید و این عمل زشت و نابهنجار
هم به دست این جوان مغرور (لئون را نشان می دهد)
که شیطان به جلدش رفته انجام گرفته است. یعنی در
موقع خشم و بدمستی و در حضور جمع به موکل
بدبخت من که حیات و مماتش به سرموئی بسته،
حمله کرده و چنان ضربه هایی به او زده که دیگر
امیدی به زنده ماندن او نیست و پزشکان بیهوده
برای بقای او جد و جهد می کنند.

دادرس

ولتر

وُلین را به دادگاه بیاورید حضور او لازم است!
جسارتاً یادآوری می کنم که اگر چهره و حالت او را
بینید خودتان شقاوت این شخص را (لئون را نشان
می دهد) قضاوت خواهید فرمود. لبهای خونین

موکل من بهتر از هر بیان بی‌گناهی او را حکایت می‌کنند... می‌ترسم حالت رحم و شفقتی که از دیدار او برای شما دست خواهد داد جرم این تباهاکار را شدیدتر کند... بعلاوه اگر خود این حیوان سبع‌بویی از بشریت برده بود فقط دیدن آن روی ستم‌دیده...

لئون

نگاه کن ببینم. برای هر کلمه چقدر مزد زبان به تو وعده کرده؟ سه پول؟ از حالا خبرت کنم که مثل سایرین کلاه سرت رفته، چون نخواهد داد. با وجود این بگو. تا آب دهن داری بکار بزنی!

دادرس

نوبت سخن گفتن شما نیست (لئون ساکت می‌شود - به سرپاسبان) تا متهم حاضر شود شما گزارش خودتان را بدهید.

سرپاسبان

من و پاسبانها در شبیره کشخانه بودیم... (خنده حضار) البته برای انجام وظیفه. یعنی می‌خواستیم در آنجا مواظب گفتگوی مردم باشیم...

لئون

بگو رفته بودیم برای شراب خوردن و جاسوسی و لغت و لیس کردن.

دادرس

آقای ناوسروان لئون دوباره به شما می‌گویم بدون اجازه حرف نزنید!

سرپاسبان

بله می‌خواستیم مواظب گفتگوی مردم باشیم تا سخنی برخلاف مصالح نگویند. البته این وظیفه ماست...

لئون

چه وظیفه پستی!

سرپاسبان

ناگهان نعره‌های وحشیانه به گوشمان رسید. خدمتگزار، اول خیال کردم مردی زنش را کتک

می‌زند یا دو دختر با هم گلاویز شده موهای هم را می‌کنند. یکمرتبه پنجره‌یی باز شد و مردی فریاد می‌زد، به دادم برسید کمک کنید! اینجا مردی بزور به ناموس زنی دست درازی می‌کند. ما به یک خیز خودمان را در خانه انداختیم و این شخص را دیدیم...

لئون، ناسروان کشتی جنگی؟
بله. خدمتگزار شما.

دادرس

لئون

سرپاسبان

آقای ناسروان با شمشیر خودش به کسی حمله می‌کرد. اما ما از ارتکاب به جرم و تجاوز به ناموس زن چیزی ندیدیم. فقط دیدیم این خانم در اتاق بود...

(به کلمبا) کلمبا، زن کروینو تاجر؟

دادرس

[کلمبا - با سر تصدیق می‌کند و آهسته اشک می‌ریزد]

سرپاسبان

این خانم گوشه‌ اتاق ایستاده بود و گریه می‌کرد. اما نتوانستیم بفهمیم تجاوزی نسبت به او صورت گرفته یا خیر؟

لئون

اگر من آنجا نبودم حتماً این زن تنها نمی‌توانست از خود دفاع کند اما من رسیدم و آن رذل پست فطرت را به زمین انداختم و زن را نجات دادم...

سرپاسبان

راستی، مردی هم روی زمین مثل مار گزیده به خود می‌پیچید و زوزه می‌کشید.

ولتر

آن مرد ولین، موکل ستم‌دیده‌ من و گوسفند قربانی این قصاب ستمکار بدمست است.

سرپاسبان این شخص هم (مسکا را نشان می دهد) در اتاق حاضر بود و دوروور آن مرد می چرخید.

دادرس مسکا، اهل ونیز؟ چه شغلی دارید؟

لئون شغلش؟ کاسه لیبسی. انگل. کارچاق کن وُلپن...

دادرس ساکت باشید! به گواه ها توهین نکنید!

مُسکا من پرستار ارباب ناخوش خود آقای وُلپن هستم.

سرپاسبان این شخص (مسکا را نشان می دهد) سعی می کرد ما را هر طور شده از خانه بیرون کند.

ولتر البته خیالش این بوده که در اتاق ناخوشی که دم مرگ است جار و جنجال و سرو صدا نباشد.

سرپاسبان اما این زن...

دادرس کانی نا،

کانی نا خیلی افتخار دارم که جناب آقای دادرس مرا می شناسند.

لئون راستی افتخار بزرگی است! با پنج ریال هربی سروها می تواند ترا بخوبی بشناسد.

دادرس شغل شما؟

کانی نا (پوزخند، با خجالت و ناز) شغل معین و رسمی ندارم.

لئون (می خندد) شغل رسمیش اینست، فاحشه ترین فاحشه های شهر.

دادرس (خشمگین) بی صدا. ساکت شوید!

سرپاسبان این خانم هم با آقایان دیگر یکمرتبه آنجا پیدا شد و همه چنان داد و بیداد و سرو صدا می کردند که آدم دیوانه می شد من همه را جمع کردم و اینجا آوردم.

دادرس بسیار خوب. موضوع خیلی به نظر من پیچیده می‌آید... ناوسروان لئون چون شما شاکی هستید ادعای خودتان را اقامه کنید.

ولتر ببخشید، آقای دادرس لئون متهم است نه شاکی. (سرو صدا بین حضار) بله، بله، متهم نه شاکی. من در این دادگاه معدلت پایگاه از طرف موکل خودم نسبت به او ادعا دارم که: اولاً اتهامات بدون دلیل و پایه نسبت به موکل من وارد ساخته. ثانیاً پنهانی پا به خانه غیرگذاشته. ثالثاً سوء قصد نسبت به موکل من داشته است. بناء علی هذا، من...

لئون جی بیخود وزوز می‌کنی. خرمگسی که پوست و استخوانت از کثافت و فساد بارآمده! تو مرا متهم می‌کنی؟ تو؟ ای معجون هفت جوش دروغ و پستی؟ ای گفتار مردار خوارا (سرو صدا بین حضار)

دادرس (به لئون) ساکت شوید! شما ابداً رعایت احترام دادگاه را نمی‌کنید.

ولتر بنده عرض کردم که این شخص جز بدمستی و ناسزاگفتن کار دیگری از دستش ساخته نیست.

دادرس از شما می‌پرسم چه شکایتی دارید؟

لئون من به خانه وُلپن رفتم...

ولتر برای چه؟ آیا شما را دعوت کرده بود!

لئون دعوت! دعوت چنین آدم پستی برای من باعث شرم

و ننگ است. من پنهانی آنجا رفتم...

ولتر شنیدید؟ می‌گوید «پنهانی» استدعا دارم این اعتراف

را در ادعای بنویسید.

لئون (بسیار خشمگین) بی صدا! خفه شو!... چی می‌گفتم؟... نه، من پنهانی. به خانه او رفتم برای اینکه این آدم ناکس رذل (مسکا را نشان می‌دهد) که در حضور شماست...

ولتر من اینجا لازم می‌دانم دقت دادگاه را به این موضوع جلب کنم که به نظر این آقا بیشتر مردم ناکس و رذل هستند.

لئون این شخص به من افشا کرد - البته در مقابل پول - که پدر پیر احمق من مرا از ارث محروم کرده.

ولتر آقای دادرس، خواهش می‌کنم دقت کنید با چه لحنی راجع به پدر خودش حرف می‌زند. از شنیدن این سخنها انسان به زحمت می‌تواند از غلبه تنفر و انزجار خود جلوگیری کند.

لئون راستی راستی همچو پدری رحمت خداست. پدر احمقی که از راه حرص و طمع به مال دیگران فریب اشخاص حيله گری مانند شما را بخورد و یگانه پسر خودش را از ارث محروم کند.

ولتر البته این کار او بی‌علت نبوده و بسیار حق داشته است.

لئون خفه شو! بدجنس! نمی‌گذارد من حرف بزنم... موقعی که من آنجا در کمین بودم که خیانت پدر را به چشم خود ببینم و با گوش خود بشنوم در اتاق پهلوی صدا بلند شد. اول صدای زنی را شنیدم که می‌گفت من نمی‌خواهم اینجا بمانم. بعد صدای مردی را شنیدم که به او اصرار می‌کرد. بعد از مدتی داد و

- فریاد زن بلند شد و کمک می خواست...
- ولتر** چون در این موقع از حالت طبیعی خارج بوده البته تمام اینهایی را که می گوید به نظرش آمده و جزو هم خیال چیز دیگری نیست.
- لئون** همان دم من خودم را به اتاق انداختم. موقعی رسیدم که زن را در رختخواب خودش انداخته بود. (سرو صدا بین حضار)
- ولتر** یک ناخوش که دم مرگ است چطور می تواند زن جوان نیرومندی را به زور و جبر - چنانکه ادعا می کند - در رختخواب بیندازد؟
- لئون** من با شمشیر به او حمله کردم و تا می توانستم او را کتک زدم؟
- ولتر** (با شتاب زدگی) خواهش می کنم اعترافش را یادداشت کنید! یادداشت کنید! اولین سخن راستی است که از دهنش بیرون می آید.
- لئون** آنوقت مردم را به کمک خواستم.
- دادرس** کلمبا آیا شما ادعاهای این مرد را راجع به این پیش آمد تصدیق می کنید؟... آیا وُلپن عناً خیال دست درازی به شما داشت؟
- کلمبا** (با شرم زیاد) پروردگارا چه بگویم!... بگذارید من به خانه برگردم من او را بخشیدم. من از شنیدن این حرفها شرم دارم از شما خواهش می کنم اجازه بدهید من بیرون بروم.
- دادرس** کلمبا، البته شرم و سکوت شما بجاست. اما دادگاه باید حقیقت را بفهمد. بگویید ببینم آیا وُلپن خیال

دست درازی به شما داشت؟
 کلمبا (آهسته و با ضعف) نمی دانم...
 [کسانی نا می خندد، لثون از خنده او خشمگین می شود]
 دادرس چطور نمی دانید؟ پس کی باید بداند؟ باز از شما می پرسم آیا ولین به شما نزدیک شده (سکوت) آیا به شما دست درازی کرد؟
 [کلمبا بیهوش به روی زمین می افتد، همه متأثر می شوند. پس از کمی سکوت].
 دادرس ببریدش بیرون.
 لثون غصه و ننگ کارهای شوهرش او را از حال برد.
 دادرس آقای کروینو، شما جواب بدهید. چرا و چطور زن شما به خانه ولین رفت؟
 کروینو از راه دلسوزی و برای احوالپرسی. کلمبا بارها از من شنیده بود که ولین عزیز و دوست و بهتر از جان من دم مرگ است. امروز به کلیسا رفته بود که برای بهبودی او دعا بکند و چون می دانست در بالین ناخوش هستم و نمی توانم دقیقه یی او را تنها بگذارم به خانه ولین آمد که هم از او احوالپرسی کرده باشد و هم مرا ببیند تا با هم به خانه برگردیم.
 لثون (خشمگین) دروغ می گویی! دروغ می گویی! من می دانم خودت کلمبا را آورده بودی تا او را توی دامن این روباه حيله گر بیندازی
 [خنده و هیاهوی حضار]

کروینو من ترا خوب می‌شناسم. تمام مردم ونیز ترا می‌شناسند. تو جز شراب خوردن و ناسزاگفتن کاری نداری.

ولتر بدتر ازین، به تمام مردم از راه بدجنسی نهمت می‌زند.

لئون قسم می‌خورم. به شمشیر خودم قسم می‌خورم همین است که می‌گویم. کروینو به دست خودش زنش را تقدیم و تسلیم ولین کرده بود.
[خنده و هیاهوی حضار]

ولتر خانمها، آقایان خودتان قضاوت کنید. به کروینو، مقدس‌ترین و مخصوصاً غیرتمندترین مرد ونیز چنین اتهامی می‌چسبد؟

کروینو آقایان چطور تحمل می‌کنید این طور به من فحش بدهد؟ ناحق فحش می‌دهد.

یک نفر از حضار کروینو آنقدر حسود و بدگمان است که همیشه زنش در خانه زندانیست. همه مردم ونیز می‌دانند.

ولتر ملاحظه کردید؟ دروغ او آشکار شد.

لئون دروغ من! من زبان تو نابکار را خواهم برید!

[هیاهوی حضار]

دادرس آخرین بار به شما اعلام می‌کنم: شما به همه گواه‌ها دشنام می‌دهید و ابداً رعایت احترام دادگاه را نمی‌کنید. ازین گذشته هیچ دلیلی برای ادعاهای خود ندارید و هیچیک از شهود دعاوی شما را تصدیق نمی‌کنند. اگر پدرتان هم ادعاهای شما را تکذیب کند...

ولتر

پدرش؟ پدر بیچاره‌اش؟ این پسر ناخلف می‌خواست او را هم به دست خودش بکشد. آقابان پاسبانها گواهی بدهید. هر چه دیدید بیان کنید.

سرپاسبان

بله، در حضور همه گریبان پدرش را گرفت و او را به روی زمین انداخت و اگر ما او را از چنگش رها نکرده بودیم...

لئون

برای اینکه می‌خواستم این هبه‌نامه را از دستش بگیرم (وصیت‌نامه پدرش را پیش دادرس می‌اندازد) بگیرید اگر باور ندارید این برگ را که نمونه بدقلبی و پستی اوست. هرگز پدری به این ناپاکی و بدذاتی دیده‌اید؟ که پسرش را از ارث محروم کند و دارائیش را به یک پست فطرت‌تر از خودش ببخشد؟

ولتر

کرباچیو

(کرباچیو را به پیش می‌راند) بالا نوبت تو است. اجازه بدهید پسرم مغلطه می‌کند. من در این دادگاه اظهار می‌کنم که این وصیت‌نامه هیچ ارزش حقیقی ندارد... شرح واقعه اینست من چون می‌دانستم رفیق عزیز و لهن دم مرگ است و امروز یا فردا خواهد مرد فکر کردم باید به او قوت قلب داد. باید کاری کرد که او گمان کند حتماً بهبودی خواهد یافت و اوست که باید مرا کفن و دفن کند. این بود که این دروغ مصلحت‌آمیز، نه فتنه‌انگیز، به خاطر من رسید و این وصیت‌نامه ساختگی و بدون ارزش را آوردم که - باز تکرار می‌کنم - برای قوت قلب او به او بدهم.

ولتر

(آهسته) احسنت! آفرین!
[لئون بسیار خشمگین است. ولی خودداری
می‌کند.]

مُسکا

آقای دادرس؛ اجازه می‌دهید؟
حرف بزن!

دادرس

مُسکا

حالا من باید به گناه خودم اعتراف کنم: لئون به من
سخت توهین کرده بود و بر حسب عادت چنانکه
سایرین را هم در اینجا فحش پیچ کرد و به گوش خود
شنیدید. فحش زیادی به من داد. من هم برای تلافی،
این وصیت‌نامه ساختگی را طوری به نظر او جلوه
دادم که گمان کند راستی از ارث پدر محروم است!
خواستم چند دقیقه دل او را بسوزانم و از ترس و
ناامیدی او لذت ببرم و فحشهایش را تلافی کنم
وگرنه همانطور که به شما توضیح دادند این
وصیت‌نامه مصلحتی است و جز یک شوخی
بی‌ضرر چیز دیگری نیست.

لئون

شوخی بی‌ضرر! ننگ و رسوائی هم که نزدیک بود
دامنگیر کلمبا بشود آنهم شوخی بی‌آزاری بود؟ نه؟
[ؤلپن را روی تختی که برای ناخوشهاست می‌آروند
چشمهایش را بسته و چهره‌اش تیره رنگ و خون
آلوده است.]

ولتر

(با دلسوزی زیاد و ساختگی حرف می‌زند، صدایش
به زوزه شغال شبیه است، به دروغ گریه می‌کند)
اینست، آقای دادرس... آن مردی را که این شخص
(لئون را نشان می‌دهد) مانند شیطان، بدکار و ستمگر

و ننگین کننده زنهای و نیز معرفی می کند اینست...
چشمهای بی نورش را که غبار تاریک مرگ به روی
آنها نشسته ببینید. دستهای لمس و سردش را در
دست بگیرید. چهره بی رنگ و بی حالش را تماشا
کنید. آیا درین چهره هنوز آتش شهوت می بینید؟ آیا
نفسش به نفس کسی که آرزو و امید در او هست
شبهت دارد؟ آیا هنوز هوس خوشگذرانی در او
می یابید؟ (پهلوی و لپن زانو می زند) آخ! رفیق من!
دوست عزیز و محترم من! درین موقع که تو در
شکنجه مرگ دست و پا می زنی، ما باید برای نام و
شرافت تو بجنگیم. افسوس که دیگر توانایی حرف
زدن در تو نیست! تا با فصاحت بیانی که داری جواب
این جوان بی سر و پا را بدهی! افسوس که آخرین
نفس به لب رسیده!...

لئون

کاش آخرین نفس به لبش می رسید!... آقای دادرس
اجازه می دهید من با نوک خنجرم بدن او را خارش
بدهم تا ببینید چطور مثل خرس در حضور شما به
رقص در می آید؟ من الان او را زنده می کنم. اگر
نکردم بدانید همه ادعاهای آنها راست است (مانند
برق به طرف و لپن خیز می زند) حالا تماشا کنید.

[هیاهو بین حضار، همه از جا بر می خیزند، پاسبانها
لئون را می گیرند]

نگذارید! نگذارید! الان او را می کشد!

لئون، از جای خود حرکت نکنید! خنجرتان را غلاف
کنید اینجا سرگردنه یا گود زنبورک خانه نیست!

کانی نا

دادرس

ولتر می بینید چقدر وحشی و بی رحم است؟
 دادرس یک گواه دیگر مانده است که ازو چند پرسش دارم.
 کانی نا.

ولتر (آهسته) کانی نا محکم جواب بدهید. نترسید.
 کانی نا (با عشو و ناز ساختگی) من در این جمعیت و در
 حضور مردها خجالت می کشم حرف بزنم. (همه
 می خندند)

ولتر کانی نا، آیا هرگز وُلپن برخلاف میل شما چیزی از
 شما خواسته است؟ یا بزور دست شما را لمس کرده
 است؟

لئون برخلاف میل او؟ پرسش قشنگ و پرمعنی ایست.
 (می خندد)

کانی نا وُلپن همیشه مثل یک برادر با من رفتار کرده و
 هیچوقت بزور یا بدون میل من به روی من نگاه
 نکرده.

لئون البته! البته! تو مثل مریم پاک و بی گناه هستی!
 ولتر من از تمام حضار محترم یک پرسش دارم: آیا کسی
 اینجا هست که بتواند ادعا کند وُلپن مرد شرافتمندی
 نیست؟

کرباچیو وُلپن مرد شرافتمند و مخصوصاً خوش
 حسابی است.

کروینو مرد خوش قلب و بی آزاریست.
 کانی نا اگر وُلپن از دست من برود همه چیز از دستم رفته
 است.

لئون

ننگین ترین و پست فطرت ترین مردم است!

ولتر

هیچکس ازو شکایتی ندارد؟

همه با هم

ابدأ! هرگز!

ولتر

آقای دادرس می شنوید؟ تمام اتهامات این مرد بی پایه است.. حالا خواهش می کنم هر چه زودتر رأی دادگاه را صادر فرمایید. برای اینکه نبض وُلین هر لحظه کندتر می شود. گونه هایش در هر نفس سردتر می شوند... استدعا دارم پیش از آنکه قلبش از تپش بیفتد حکم بی گناهی او را صادر فرمائید تا به راحتی جان بدهد و شرافتمند از دنیا برود.

[زنگ دادرس - کمی سکوت]

دادرس

دادگاه، به ملاحظه اینکه اتهام و ادعاهایی که بر ضد وُلین اقامه شده متکی به گفته یک نفر بیشتر نیست و این دعاوی برخلاف گواهی سایر شهود می باشد. و از طرف دیگر چون بانویی که بنا به ادعای شاکی، مورد تجاوز واقع شده هیچ شکایتی از متهم ندارد و زوج مشارالیهان نیز متهم را بی تقصیر می داند. و بعلاوه بیماری متهم ثابت و بدینجهت موضوع تجاوز به عنف ساقط می شود و بالاخره شهود که از آن جمله پدر شاکی نیز می باشد، به شرافتمندی و بی گناهی متهم اعتراف دارند: قرار منع تعقیب متهم را اعلام می دارد.

اما شما، ناوسروان لئون، به شما اعلام و اخطار می کنم که بعد ازین چنین اتهامات بی اساس به اشخاص شرافتمند وارد نکنید. برای اینکه متهم

می‌تواند مطابق قانون برای اعاده حیثیت خود در دادگاه نسبت به شاکی درخواست جبران خسارت نماید.

لئون

بی‌شرفها! لعنت شیطان بر همه شما! بی‌شرفتها! با این حرفهاتان می‌خواهید ثابت کنید که من دروغ می‌گویم! هاه! من ناوسروان کشتی جنگی! دادرس و دادگاه هم از یک دسته مردمان پست فطرت ناکس طرفداری می‌کنند! به بیگناهی آنها حکم می‌دهند! می‌دانید برای چه؟ برای اینکه درین شهر فقط با پول باید دادگاه و دادرسها را خرید! تف بر همه شما!

ولتر

(از جا می‌پرد) آقای دادرس شنیدید؟ می‌گوید: «با پول باید دادرسها را خرید» دشنام و اتهام به مقام دادگاه بالاتر از این نمی‌شود!

دادرس

شنیدم (به پاسبانها) این مرد را توقیف کنید! او باید برای اتهام دروغ، برای ناسزا نسبت به گواه‌ها و توهین به مقام دادگاه تعقیب شود!

لئون

مرا توقیف می‌کنید! من که این پست فطرتها و شهر ونیز را از حمله ترکها نجات دادم! (پاسبانها او را به طرف در می‌برند، لئون دفاع می‌کند و دست و پا می‌زند) ویا و طاعون نیست و نابودتان بکند! تمام ناخوشیهای مرگ‌آور به جانتان بیفتد! بی‌شرفها! بی‌ناموسها. (او را بیرون می‌برند)

دادرس

ناخوش را با احتیاط به خانه‌اش ببرید. ختم جلسه اعلام می‌شود.

[دادرس و کارمندان دادگاه و تماشاچیها خارج]

می شوند]

صحنه ۳

وُلین - مُسکا - ولتر - کروینو - کرباچیو - کانی نا

مُسکا ارباب، دشمن شما از بین رفت. حیثیت شما اعاده شد. حالا باید بزودی خوب بشوید و از رختخواب بیرون بیایید.

ولتر فتح و فیروزی برای ما کامل بود. من هرگز با این حرارت در هیچ دعوایی دفاع نکرده‌ام.

کانی نا شوهر عزیز من، یک نگاه محبت‌آمیز به روی کانی نا بینداز.

کرباچیو رفیق عزیز! دوست مهربان! من پهلوی شما هستم. یک دقیقه از شما جدا نشده‌ام.

کروینو امیدوارم فداکاریهایی که تا به حال برای شما کرده‌ام فراموش نشود.

وُلین ممنونم. خدا به همه شما عوض بدهد!... اشک خوشحالی و حق‌شناسی چشمهایم را پر کرده...

مُسکا زود! زود! او را به خانه ببریم.

[همه بجز مسکا تخت را بلند می‌کنند و روی شانه خود بیرون می‌برند. مسکا عقب سر همه ایستاده و این وضع را تماشا می‌کند بالاخره پس از همه بیرون می‌رود.]

پرده

پرده پنجم

خانه ولین

صحنه ۱

ولین - مُسکا

[ولین روی تخت دراز کشیده]

مُسکا خوب، ارباب، از این بلا که ناگهانی پیش آمده بود خوب جستید این را می‌گویند فتح و فیروزی کامل! (یک جام شراب می‌ریزد) اول یک جام شراب بنوشم. زبان و گلویم از شدت دروغ گفتن آتش گرفته، می‌سوزند. (شراب را می‌نوشد) آخ! کمی آرام شد... خوب چرا باز دراز افتاده‌اید؟ بلند شوید! بلند شوید فوراً یک مجلس عیش و نوش راه بیندازیم.

مُسکا

حالم خوش نیست. خیلی خسته هستم.

ولین

مُسکا می‌دانید؟ درها همه بسته است. کسی سرزده تو نخواهد آمد. مسخره بازی را کنار بگذارید. اقلاً یک هفته باید شغال مردگی را کنار گذاشت و یک نفس راحت کشید.

مُسکا

ولین به جان تو دروغ نمی‌گویم. خیلی خسته هستم. دواهایی که به من خوراندی و زالوهایی که به جان من انداختی مرا از پا درآورده‌اند. از این گذشته در این چند ساعت خیلی دلم تو ریخته. زانوهایم سست شده... وقتی که لئون با خنجر به طرف من پرید خیلی ترسیدم اولین بار بود که فهمیدم ترس چیست. راستی می‌دانی، من هرگز گمان نمی‌کردم ترس به خودی خود آنقدر وحشتناک باشد.

ولین

مُسکا
وَلین
برای همین بود که راستی نیمه جان شده بودید.
(فکر می‌کند) ترس چیز مخوفی است از فقر هم
ترسناکتر است.

مُسکا
وَلین
اهمیت ندارد (با لحن تمسخر) عوضش به اخذ
گواهی نامه شرافتمندی نائل شدید (می‌خندد)
(می‌خندد) راست گفتم. گاهی شوخیهای نیش‌دار
تو آنقدر بجاست که آدم می‌خواهد لب‌ت را ببوسد...

مُسکا
وَلین
(می‌خندد، ناگهان خنده را قطع می‌کند) امامی دانی،
خیلی دوست داشتم یک نسخه از این گواهی‌نامه را که
به امضای نماینده عدالت و انصاف رسیده باشد در
دست داشته باشم و گاه به گاه نظری به آن بیندازم.
اما از انصاف نگذریم وارثین محترم جنابعالی آنطور
که باید از شما دفاع کردند. لئون هم که از هر جهت
حماقت و ساده‌لوحی خودش را به کار انداخت.
همین باعث آسانی کار شد. وگرنه...

وَلین
مُسکا
پست فطرتها! دزدها!
چطور! بعد از اینهمه فداکاری که برای شما کرده‌اند
باز فحششان می‌دهید؟

وَلین
مُسکا
آره. برای اینکه این پست فطرتی آنها باعث نفرت من
است. اگر اینها مرد بودند و سرشت پاکی داشتند آیا
نبایستی فرصت را غنیمت بشمرند و به جای اینکه
مرا نجات بدهند برای نیست و نابود کردن من
کوشش کنند؟

مُسکا
وَلین
آدم عجیب و غریبی هستید! نمی‌شود گفت سرشت
شما ناپاک است بلکه روزگار شما را بدجنس و

شیطان صفت بار آورده است... این جام شراب را بنوشید.

وَلِپَن (شراب را می نوشد) یک جام دیگر. (برمی خیزد) حال کمی جا آمد. از نو وَلِپَن شدم (به طرف صندوق پولش نگاه می کند) از نو مرد ثروتمندی هستم (می خندد) ثروتمند... و شرافتمند...

مُسکا یک چیز هنوز باعث نگرانی من است.
وَلِپَن چه چیز؟

مُسکا بعد از این پیش آمد با وارث حقیقی خودتان چطور رفتار خواهید کرد؟ باز چطور و تاکی دروغ خواهید گفت؟ مخصوصاً ولتر که ابداً به وعده های دروغ و امروز و فردا قانع نخواهد شد.

وَلِپَن دروغ؟ ولتر با دروغ زندگی می کند! گوشت و پوستش از دروغ بار آمده. دروغ نان روزانه اوست؟ من هم برایش از آن دو آتشی ها و خشخاش زده هاش را خواهم گفت.

مُسکا عجب! فراموش کرده اید که به او وعده داده اید و قسم خوردید اگر این پیش آمد بخوبی بگذرد نصف دارائیتان در موقع حیات خودتان متعلق به اوست؟ فراموش کرده اید؟

وَلِپَن من هیچ چیز به او وعده نکرده ام. من در حال ترس و غش و ضعف این حرف را زدم. (کمی سکوت) راستی خیال می کنی بتواند اسباب زحمت من بشود؟

مُسکا

راستش خیال نمی‌کنم با او بتوانید به جوال بروید. از چنگ او سالم در رفتن خیلی مشکل است. یک ساعت دیگر، وقتی او، و آن دو تای دیگر اینجا آمدند آنوقت خواهید فهمید چه می‌گویم... در هر صورت کار از همه جهت برای من مشکلتر شده. دیگر نمی‌توانم دروغ بسازم. خسته شدم دیگر نمی‌خواهم به هیچ کاری دخالت کنم.

وُلین

(فکر می‌کند) راستی به عقیده تو چکار باید کرد؟

مُسکا

مغز من دیگر کار نمی‌کند. خودتان بهتر می‌دانید. نگاه کن. اگر به نام هر کدام از آنها یک وصیت‌نامه رسمی درست کنم، و به هر کدام جدا جدا بسپارم و قسم بدهم که به یکدیگر بروز ندهند، خیال نمی‌کنی سر مرا فاش نکنند؟

مُسکا

چرا، ممکن است هیچکدام به هم بروز ندهند. اما باید خیلی زرنگی به خرج بدهید.

وُلین

وقتی به هر کدام جدا جدا وصیت‌نامه را دادم حرارتشان کمتر خواهد شد. خیالشان کمی راحت می‌شود. دیگر تا چند روزی منتظر نخواهند بود من این دقیقه با آن دقیقه بمیرم.

مُسکا

برعکس. به شما قول می‌دهم هر شب ختم خواهند گرفت که زودتر کلک شما کنده شود. به فقرا پول خواهند داد که برای مرگ شما دعا کنند.

وُلین

چه بهتر! چه بهتر! من خیلی خوشحال خواهم شد. می‌دانی برای چه؟ برای اینکه ازینطرف خواهند دید که آقای وُلین کم کم رنگ و رویش به جا می‌آید.

نبضش مرتب می‌زند. خواب و خوراکش بهتر می‌شود. کم کم چند قدم توی اتاق قدم می‌زند. (می‌خندد و از خوشحالی در پوست نمی‌گنجد) می‌فهمی مسکا؟ می‌فهمی، سرت تو حساب هست؟ آه‌آه!... آنوقت آقای وُلین کم کم تا دم در می‌رود. از هوای خارج نمی‌ترسد. کم کم دوستانش به دیدنش می‌آیند (می‌خندد) و بالاخره کم کم معامله و داد و ستد را از نو می‌گیرد.

مُسکا

اما فراموش نکنید که عمر شما عمر نوح نیست. روزی که بمیرید راستی وارث حقیقی شما خواهند بود و این شوخی برای شماگران تمام می‌شود.

وُلین

درست است. اما سه نفر وارث؟ و هر کدام وارث تمام دارائی نه یک ثلث! فکرش را می‌کنی؟ آنموقع را به نظر بیاور که هر سه آنها با هم، کاغذهایشان را در می‌آورند و هر یک در حالی که صدایش را از دیگری بلندتر می‌کند فریاد می‌کشد: «وارث حقیقی منم. باور ندارید این وصیت‌نامه را بخوانید!» (می‌خندد بطوری که نمی‌تواند خودداری کند) آخ! مضحکه عجیبی خواهد شد! آنوقت وقت تماشاست!

مُسکا

اما بدبختانه شما آنوقت نخواهید توانست تماشاچی این مضحکه باشید. برای اینکه مرده‌اید. و سنگ گور هم سوراخ ندارد که از آنجا تماشا کنید.

وُلین

راست می‌گویی. (فکر می‌کند) عجب! حواس من کجاست؟ اینکار هم فایده ندارد، من می‌خواهم داد و بیداد و دست و پا زدن آنها را به چشم بینم و لذت

بیرم (یک جام شراب می نوشد - قدم می زند - ناگهان فکری به خاطرش می رسد) گوش کن. مسکا، چه به من می دهی، اگر بعد از آنکه سه وصیت نامه را درست کردم و به دست آنها دادم، یک وصیت نامه هم به نام تو درست کنم که ناقض آن سه وصیت نامه باشد؟

به نام من

مُسکا

وُلین

(می خندد) دست پاچه نشو! مال تو را هم با همان مرکب که مال آنها را نوشتم خواهم نوشت. مقصودم را می فهمی! بله.

مُسکا

وُلین

آفرین! تو که سرت توی حساب است. آنوقت نوکرها را می فرستی همه جا جار بزنند که مرده ام. (مسخره آمیز) البته وراث حقیقی من دو پا دارند دو پای دیگر هم فرض خواهند کرد و به خانه من خواهند دوید. من مطابق معمول توی رختخواب می افتم تو می گذاری آنها وصیت نامه ها را برای هم بخوانند با هم دعوا کنند فحشهای آبدار به هم بدهند. توی سر هم بزنند (می خندد) خوب که پدر هم دیگر را در آوردند. آنوقت تو وصیت نامه ات را آهسته بیرون می آوری و برای آنها می خوانی. حالا فکر کن! خودت به نظر بیار چه معرکه عجیبی خواهد شد. مسخره حماقت و حرص و طمع ازین بهتر نمی شود.

(بشدت می خندد، دست می زند و نوکرها را صدا

می‌کند) زود بفرست به آنها خبر بدهند که من مرده‌ام.

[توی رختخواب می‌افتد. نوکرها داخل می‌شوند]
(با تردید) زود بروید خانه آقای ولتر، کرباچو و کروینو به آنها بگویید ارباب حالش خیلی بد است... نفسش بشماره افتاده... نوکرها کلاه‌هایشان را بر می‌دارند (و علامت صلیب روی شانه‌ها و سینه خود می‌کشند).

تا یک دقیقه دیگر کارش تمام است... بدوید!... بدوید!

[نوکرها خارج می‌شوند]

چرا نگفتی که من مرده‌ام؟

خواستم وقت فکر کردن و تصمیم قطعی گرفتن برای شما باقی بگذارم کسی چه می‌داند؟ بلکه از مردن پشیمان شدید. چون من می‌دانم این مسخره‌بازی برای شما گران تمام خواهد شد.

به هر قیمتی می‌خواهد باشد!

خوب اگر با هم ساختند و خواستند مرا کتک بزنند چکار کنم؟

اگر دیدم سگ و گربه با هم آشتی کردند و ساختند و خیال اذیت ترا دارند مثل لثون خواهم کرد. از سوراخم بیرون می‌آیم و با مشت و لگد آنها را بیرون می‌کنم. (می‌خندد) بهترین خوشی که من الان ممکن است داشته باشم همین است.

مُسکا

وُلپن
مُسکا

وُلپن
مُسکا

وُلپن

مُسکا بد نیست اما من از عاقبتش می ترسم. اینکار را بگذارید برای موقع دیگر. حالا خیلی زود است. بگذارید کمی استراحت کنیم.

وُلین ابدأ. خوشی امروز را نباید به فردا انداخت. دم غنیمت است. همین امروز! همین الان!

مُسکا اینکار به عقیده من دیوانگی است. یک روز بیشتر نیست که شما از آن پیش آمد وحشتناک که نزدیک بود سرتان را بالای دار ببرد، سالم جستید.

وُلین روی حرف من حرف نزن!... (فکر می کند) بعلاوه چه لازم است چهار وصیت نامه درست کنیم. - یکی بس است. (از قفسه یک لوله کاغذ بیرون می آورد) این آن وصیت نامه معروف که در آن جای اسم وارث را سفید گذاشته ایم (می نویسد) «دوست عزیز من، مسکا، ساکن ونیز» (در حالی که کاغذ را لوله و لاک و مهر می کند) چطور است؟

مُسکا شوخی قشنگی است. اما خیلی گرم و شیرین است. به وجود من نمی سازد. چون من هم حرارتی هستم می ترسم ناخوشم بکند... خواهش می کنم اینکار را بدون من انجام بدهید. دست از ریش ما بردارید!

وُلین چطور ممکن است؟ خودت می دانی که من تنها نمی توانم.

مُسکا نه. هر چه فکر می کنم می بینم دیگر نمی توانم. چون ابدأ میل سردار رفتن را ندارم. بعلاوه من به عنوان همدم و انگل پیش شما آمدم نه برای اینکارها. من برای خوردن غذاهای لذیذ، نوشیدن شراب قرمز

کهنه، برای صحبتها و حکایت‌های شیرین حاضرم. اما گردنم طاقت طناب دار را ندارد. دیروز در دادگاه یک لحظه هشتم لرزید و رخشه غریبی به دست و پام افتاده بود. حالا ببینید اگر پای دار بروم چه خواهد شد. باز هم می‌گویم من از عاقبت اینکار اول برای شما و بعد برای خودم می‌ترسم.

وَلپن می‌خواهی بهترین فکر و اختراع مرا بی‌نتیجه بگذاری؟

مُسکا برای این اختراع خیلی به شما تبریک عرض می‌کنم. اما نمی‌توانم کمکتان بکنم.

وَلپن (جدی) چطور! روی حرف من حرف می‌آوری؟ فراموش کردی که ترا برای دویست تومان قرض که داشتی به زندان انداخته بودند و من ترا خریدم. و اگر حالا میل داشته باشم باز می‌توانم ترا به زندان بفرستم. فهمیدی مسکا؟ (گریبان مسکا را می‌گیرد و او را به شدت به دیوار می‌زند) بعلاوه خیال می‌کنی بدجنسیهایی را که درباره‌ی من می‌کنی نمی‌فهمم؟... لئون را برای چه اینجا آورده پنهان کرده بودی؟... (او را رها می‌کند و یک کاغذ از گنجی بیرون می‌آورد) این رسید را نگاه کن.

مُسکا چه باید بکنم تا این کاغذ را به من پس بدهید؟
وَلپن باید در این کار به من کمک کنی. افلا اول کار نباید مرا تنها بگذاری بعد آزادت می‌کنم... یا لا دیگر شک و تردید نداشته باش اینهم رسیدت.

مُسکا

ممنونم.

وُلین

پشت این میز بنشین. سیاهه اموال مرا تنظیم کن و خودت را خیلی غمگین نشان بده. هر قدر آنها عجله و حرارت به خرج می دهند تو آرام و خونسرد باش. زهر کینه مرا قطره قطره به گلویشان بریز! اگر خوب از عهده بریبایی سی لیره انعام داری. بعد هم آزادی، به هر جهنمی می خواهی بروی برو.

مُسکا

اطاعت می کنم.

وُلین

صدای پایشان می آید. یالا! هر کس به کار خود! [روی تخت می افتد و پرده آن را می کشد، مسکا سیاهه به دست پشت میز می نشیند]

صحنه ۲

وُلین - مُسکا - ولتر - کروینو - کرباچیو - کانی نا

[ولتر با عجله داخل می شود]

مُسکا

(سیاهه را کامل می کند) هفت قالی اصفهانی.

ولتر

مرد؟

مُسکا

یک میز چوب آبنوس... دو تخت از سنگ مرمر.

ولتر

مرد؟ (شانه های مسکا را تکان می دهد) مسکا، مرد؟

مُسکا

بله. بله. می بینید که دارم سیاهه اموالش را

می نویسم.

ولتر

وصیت نامه رابده.

مُسکا

حاضر است (می نویسد) شش چلچراغ طلای قلم

زده

کروینو (با عجله داخل می شود) هنوز هیچ نشده لاشخور
اینجاست! هر جا هیکل منحوسش را ببینی باید
حتم کرد که یک لاش آن نزدیکیهاست. یقین دارم
وَلپن مرده.

مُسکا دو صندوق از چوب آبنوس بسته و مهر شده با
محتویات خیلی سنگین.

کروینو (به ولتر) لابد به عنوان وکیل رسمی اینجا حاضر
شده اید که وصیت نامه را بخوانید.

ولتر شاید میل دارید شما هم گواه باشید؟

کروینو (می خندد) فقط گواه! اختیار دارید!

کرباچیو (به عجله داخل می شود) به گوش خودم شنیدم که
مرده (می خندد) من همان دیروز که حالش را دیدم
فهمیدم که دیگر از جا بلند نمی شود (دور اتاق
می چرخد، قفسه ها و صندوقها را تکان می دهد) به!
به! پرا پرا چه صدای خوبی دارد! بهتر از صدای
ناقوس کلیسا است!

کروینو (به کرباچیو) هنوز هیچ نشده شما برای معامله
لحاف کهنه و گلیم پاره اینجا هستید!

کرباچیو من احتیاج ندارم چیزی بخرم اگر بنا به خرید و
فروش باشد شما باید از من چیز بخرید...
وصیت نامه کجاست؟... وصیت نامه را بخوانید.

کروینو پس خواهش می کنم وصیت نامه را که می خوانند
خوب گوشه اتان را وا کنید که اسمم را عوضی
نشنوید. چون اسم ما خیلی به هم شبیه است:
کروینو. کرباچیو... خوب آقای وکیل رسمی خواهش

ولتر می‌کنم وصیت‌نامه آن مرحوم را بخوانید.
 برای احترام آخرین اراده آن مرحوم بهتر است که
 مواد قانون را نکته به نکته رعایت کنیم. باز کردن
 وصیت‌نامه و خواندن آن باید در حضور دادرس
 صورت گیرد.

مُسکا (هول زده) دادرس؟ برای چه؟ بهتر آنست که
 تشریفات را کنار بگذاریم. ممکن است خودمان
 وصیت‌نامه را بخوانیم و بعد آن را به دفتر دادگستری
 بفرستیم.

ولتر نه نه اینکار قانونی نیست. من خودم الان می‌روم و
 مأمور رسمی دادگستری را اینجا می‌آورم. باید قانون
 را رعایت کرد. قانون! قانون عزیزا

[بیرون می‌رود]

مُسکا چه احتیاج به مأمور رسمی دادگستری داریم؟ ابداً
 لازم نیست دو نفر گواه سرشناس و اعتباردار اینجا
 هستند. دو نفر از محترمین و نیز.

کروینو نه نه. همانطور که وکیل گفت باید قانون را مو به مو
 رعایت کرد.

کرباچیو البته! عقیده من هم همین است. کار از محکم کاری
 عیب نمی‌کند.

مُسکا (آهسته با خود) می‌ترسم کار خراب بشود. اصلاً این
 آتش برای من خیلی چرب و داغ است. این تیکه از
 دهن من بزرگتر است. (نزدیک تخت وُلین می‌رود و
 به وُلین خطاب می‌کند) جناب ارباب سهم من هم
 مال شما، من رفتم (می‌خواهد بیرون برود).

کروینو	کجا؟ کجا می روی مسکا؟
مُسکا	پایین توی زیرزمین تعداد زیادی جعبه و صندوقچه هست می روم ببینم همه آنها خوب بسته است یا نه.
کروینو	اینکار را بگذار برای بعد. الان هیچکس نباید از اتاق بیرون برود تا مأمور رسمی بیاید.
کرباچیو	البته! البته! قانون را باید رعایت کرد.
کانی نا	(داخل می شود) مسکا، عزیز من مُرده؟ راست است؟ حالا من چه باید بکنم؟ تو یقین داری که مُرده؟
مُسکا	افسوس! بله.
کانی نا	مرده؟ بدنش هم سرد شده؟ ببین مسکا، شاید بتوانیم پنج دقیقه، فقط پنج دقیقه زنده اش بکنیم. پنج دقیقه برای نوشتن یک قباله عقد کافی است. شاید بدنش هنوز سرد نشده. می دانی، گاهی پیش می آید که آدم خیال می کند کسی مرده است. اما بعد می بیند اشتباه کرده. من می خواهم خودم مطمئن بشوم.
کرباچیو	راست می گوید گاهی کسی سکنه می کند بطوری که آدم خیال می کند مرده است. اما بعد زنده می شود. باید یقین حاصل کرد. باید امتحان کنیم.
مُسکا	یک نگاه به جسد او شما را مطمئن می کند (یک لحظه پرده تخت را پس می زند و دوباره می کشد) دیدید؟ بی حرکت و سرد.
کرباچیو	اینطور نمی شود فهمید. باید یک شمع روشن به کف پایش چسباند اگر تکان نخوره، مرده است.

کروینو (یک چاقو بیرون می آورد) اینهم خوب نیست. بهتر آنست که نوک چاقو را به قلبش فرو بریم اگر مرده است که به او درد و رنجی نمی رسد اگر سکنه کرده باشد حالش بجا می آید. بگذارید! من الان خودم اینکار را می کنم.

مُسکا آقایان بگذارید در خواب ابدی خودش استراحت کند. احترام جسد مرده واجب است.

کروینو اینهم درست است. به جسد او دست نزنیم تا نماینده قانون برسد! قانون همانطور که شامل زنده هاست شامل مرده ها هم هست.

صحنه ۳

همان آدمها - ولتر - دادرس - چند مأمور

دادرس آقایان رفقای وُلین، من با کمال تأسف مرگ وُلین را شنیدم امیدوارم ترس و هولی که از این پیش آمد به او دست داده سبب مرگ ناگهانش نباشد برای اینکه آنوقت جرم لئون شدیدتر می شود (به ولتر) خوب. میل دارید الان وصیت نامه خوانده بشود؟

ولتر بله. من مخصوصاً خواستم وصیت نامه به دست شما باز بشود و خود شما آن را بخوانید تا بعد جای هیچگونه اعتراض باقی نماند.

دادرس خیلی خوب. وصیت نامه را بدهید (مسکا وصیت نامه را به دادرس می دهد) الان اینجا چهار نفر از محترمین شهر ونیز حاضر هستند. آیا بر همه

شما ثابت است که وُلین مرحوم شده؟ شما گواهی می دهید؟

ولتر بله بله همه گواهی می دهند. به این جهت الان گواهی پزشکی لازم نیست.

دادرش آیا بر همه شما ثابت است که این مُهر مُهر وُلین است همه گواهی می دهید؟

ولتر مسکا تو مهر اربابت را بهتر از ما می شناسی. آیا این مهر وُلین است؟

مُسکار بله بله گمان می کنم. می دانید من در این کارها خبره نیستم اما... بله مهر ارباب است.

ولتر من ولتر. وکیل رسمی دعاوی گواهی می دهم که این وصیت نامه به دست من بالای سر وُلین نوشته شده و هر چه اراده او بوده و از زیان او جاری شده به روی این ورقه ثبت شده. فقط بر حسب میل و اراده او جای نام خودش و جای نام وارث سفید مانده و این دو نام هم به دست خود او نوشته شده. باز کنید ببینید.

دادرش اعتراضی نیست؟... مُهر را بشکنم؟... آقایان گوش کنید (همه کلاهشان را بر می دارند و ساکت می ایستند. وُلین روی تخت نشسته و پرده تخت را کمی عقب زده تماشا می کند) «اینجانب امضاء کننده زیر وُلین اهل اورشلیم، تاجر معروف از میر، اخیراً ساکن ونیز از آنجا که زن و فرزند و وارث تنی ندارم بر حسب میل و اراده شخص خود، عالماً و عامداً در کمال صحت عقل و مشاعر، به موجب این

وصیت‌نامه که به دست خود امضا و لاک و مهر
نموده‌ام برای حق‌شناسی از دوستی خلل‌ناپذیر و
علاقه و محبت بی‌پایانی که نسبت به من ابراز
داشته...

احسنت!

خوب نوشته!

و برای فداکاری‌های بزرگ و غیرقابل جبران او...

بزرگ و غیرقابل جبران!...

ساکت!

تمام اموال و دارائی خودم را که مطابق ثبت و سیاهه
معین است. به وارث حقیقی و دوست عزیزم مسکا
ساکن و نیز...

مسکا! یعنی چه؟

مسکا! این حقه‌باز!

مسکا! درست نگاه کنید ببینید اشتباه نکرده‌اید؟

مسکا! چه بهتر! بیا جلو مسکا. بیا جلو تا

بیوسمت شوهر آینده من. (همهمه شروع می‌شود)

ساکت! گوش کنید: «سایر رفقا را هم (همه ساکت

می‌شوند) که از هیچگونه محبت درباره من دریغ

نکرده‌اند...

آه‌آه! پس برای ما هم سهمی هست...

ساکت! (وصیت‌نامه را می‌خواند) «سایر رفقا را هم

که از هیچگونه محبت درباره من دریغ نکرده‌اند به

خدا می‌سپارم و سپاسگزاری بی‌پایان خود را به آنها

تقدیم می‌نمایم. وُلین»

کروینو

کرباچیو

دادرس

کروینو

ولتر

دادرس

ولتر

کروینو

کرباچیو

کانی‌نا

دادرس

کروینو

دادرس

- ولتر این وصیت‌نامه حقیقی نیست. مسکا حتماً آنرا عوض کرده.
- کرباچیو البته حقیقی نیست. حتماً یک حقه بازی شده. من دو هزار تومانم را می‌خواهم.
- کروینو من هم می‌گویم حقه بازی شده این وصیت‌نامه حقیقی نیست هیچ ارزش ندارد.
- ولتر البته هیچ ارزش ندارد. من اعتراض دارم.
- دادرش من از حرفهای شما هیچ نمی‌فهمم. همه شما الان اظهار کردید و گواهی دادید که وصیت‌نامه حقیقی است آقای ولتر خود شما الان اظهار کردید که به دست خود شما نوشته شده.
- کروینو بله بله وارث عوض شده. من قسم می‌خورم. آقای دادرش در حضور هر کس و به هر چیز که بخواهید قسم می‌خورم که همیشه حتی پرروز و دیروز هم خود آن مرحوم اظهار می‌کرد که من وارث حقیقی او هستم.
- کرباچیو هیچ همچو چیزی نیست. همین امروز صبح به خود من می‌گفت که وارث حقیقی او من هستم.
- دادرش دو نفر وارث! چطور ممکن است! خیال نمی‌کنید که یکی از شما دو نفر در اشتباه است.
- ولتر من ادعا می‌کنم که هر دوی آنها در اشتباه هستند و ادعای آنها بیجاست.
- دادرش به نظر من همینطور است.
- ولتر چنانکه خودش همیشه اظهار می‌کرد و وعده می‌داد وارث حقیقی کلیه اموالش من هستم. من تنها.

کرباچیو دروغ می‌گویی! می‌خواهی حق سایرین را پامال کنی! اموال او باید بین شما و من تقسیم شود.

کروینو پس من چکاره هستم؟ چرا تنها به قاضی می‌روید؟

دادرس آقایان خیلی معذرت می‌خواهم از این که برخلاف میل شما حرف می‌زنم. اما اگر اجازه بدهید عرض می‌کنم که من اینجا آمده‌ام برای اینکه از وصیت‌نامه آن مرحوم هر چه باشد و به نام هر که باشد اتخاذ سند کنم. جز این کار فکر دیگری ندارم (به ولتر) اما آقای وکیل رسمی دعاوی من از طرف دیگر خیلی متعجب هستم از اینکه شما هم نسبت به دارائی آن مرحوم ادعا دارید. چنانکه خودتان بخوبی می‌دانید ابداً رسم و معمول نیست که وکیل دعاوی از مشتریهای خود ارث ببرد.

ولتر او برای من مشتری نبود. بلکه بهترین و عزیزترین رفیق بود.

کروینو بهترین دوستش! آیا تو بودی که کارهای او را انجام می‌دادی یا من؟ حالا بهترین دوستش شدی؟ کی هر لحظه برای او پیشکش تازه‌تری می‌آورد؟ تو یا من؟

کرباچیو راستی راستی که چه پیشکشهای خوب و پربها برایش می‌آوردی! (می‌خندد) هدیه‌های تو بچه‌گول زدن بود. بوی دروغ و دورویی از آنها می‌آمد! در صورتی که من به او سکه‌های طلا داده‌ام. هزار سکه طلا می‌فهمی؟ بعد هم یک حلقه انگشتر به او داده‌ام که هزار تومان در بازار ارزش دارد.

کروینو

برای یک صراف خر پول مثل تو چه اهمیت دارد؟
در صورتی که من به او هزار تومان پول داده‌ام مقدار
زیادی هم نقره ساخته. می‌فهمی؟ یعنی دارائیم را به
او داده‌ام. آنهم فقط از راه دوستی و بخشش. اما
بخشش تو برای خوردن ارث بود.

کرباچیو

بخشش من از راه دوستی نبوده؟ دروغ می‌گویی!
احمق دروغگو! (با او گلاویز می‌شود) از راه دوستی
نبوده! من پسر را از ارث محروم کردم و دارائیم را به
او بخشیدم (با هم در حال دعوا و کتک زدن به زمین
می‌افتند).

کروینو

ارث و دارائی چه اهمیت دارد؟ من برای پرستاری او
زنم را آوردم. می‌شنوی زنم را.

دادرس

عجب! عجب! حرفهایی اینجا می‌شنوم که خیلی با
ادعاهایی که در دادگاه کرده‌اید تفاوت دارد! خیلی
جای تعجب است! مطلب کم کم روشن می‌شود.
اعترافهایی که تا به حال از روی ناامیدی و خشم در
حضور من کرده‌اید خیلی با اتهامات لئون نزدیک
است. پس همه شما دست بیکی کرده و دادگاه و
دادرس را گول زده‌اید! (به یکی از نگهبانها) زود برو
ناوسروان لئون را از زندان آزاد کن و به اینجا بیاور!
محکومیت لئون برای دادگاه ونیز ننگ بزرگی است.
یک سرباز شجاع در کوچه‌های شهر انگشت نمای
مردم شود و به زندان بیفتد! برای اینکه شما مشتی
طماع دادگاه را فریب داده‌اید! این حکم برای دنیای
عدالت ننگ بزرگی است و شما که باعث این ننگ

شده‌اید مسئول هستید و محاکمه خواهید شد.
(همه ساکت ایستاده‌اند و با ترس فراوان گوش
می‌دهند)

ولتر

(هول زده) آقای دادرس. اجازه بدهید عرض کنم که
مقصر حقیقی وُلپن است. همه گواهی خواهند داد
که او به همه ما دروغ گفته. همه را فریب داد و با
وعده‌های دروغ و بی‌پایه‌اش این اشخاص ساده
بیگناه را از راه در برده.

کروینو

البته همینطور است. نخبه حرامزاده‌ها همان وُلپن
است. فقط به دزدیدن پول من راضی نبود بلکه خیال
دست درازی به ناموس من هم داشت مثل یک دزد
سرگردنه مرالخت کرد. آقای دادرس من هم قسم
می‌خورم که تمام دارائی مرا به گول و فریب از چنگ
من بدرآورده.

دادرس

هر چه به سرت آورده، سزای کردار و نیت خودت
است.

کرباچیو

آقای دادرس. وُلپن مرا غارت کرده. به دادمن برسید
هر هفته مقدار زیادی جیب مرا بریده و دیگران را هم
مانند من به خاک سیاه نشانده.

دادرس

بسیار خوب من هم قبول دارم که مقصر حقیقی وُلپن
است. اما از تمام کسانی که آزار وُلپن به آنها رسیده
من فقط دلم به حال ناوسروان لئون و کلمبا می‌سوزد.
این دو نفر به راستی بی‌جهت ننگین شده‌اند. اما
آنچه به سر شما آمده سزای اعمال خودتان است.
پست فطرتی و حرص و طمع خودتان باعث شده

است که فریب او را خورده‌اید. در صورتی که کلمبا و لئون بکلی بی‌گناه‌اند و به تحریک شماها یکی ننگین و دیگری محکوم شده است. از طرف دیگر خیلی تأسف می‌خورم که مرگ، وُلین را از شکنجه‌یی که سزای اعمال اوست نجات داد (وُلین از ترس سرش را زیر روپوش سفید پنهان می‌کند) با وجود این نباید اینطور ارزان از چنگ دادگاه و نیز فرار کند (به رئیس نگهبانها) بعد از آنکه پزشک رسمی جسد او را معاینه کرد و گواهی‌نامه داد، جسد او را در میدان بزرگ و نیز به دار بیاویزند تا ملت و نیز بدانند عاقبت اشخاص بدسرشت ناپاک چیست.

احسنت! منم قول می‌دهم یکساعت دور آن دار برقصم.

خوب، آقای دادرس تکلیف پول ما چه می‌شود؟
آقای دادرس. در اینصورت باید وصیت‌نامه او را باطل کرد.

چرا؟

برای اینکه مطابق قانون و نیز وصیت‌نامه یک محکوم به دار باطل است و قابل اجرا نیست.

اما این وصیت‌نامه پیش از آنکه وُلین محکوم بشود نوشته و امضاء شده. پس قابل اجراست مگر آنکه شما به خط و امضای خود وُلین سندی نشان بدهید که خود او وصیت‌نامه رانقض کرده باشد در این صورت چون وارثی که از اقوام نزدیک او باشد ندارد دارایی او بین فقرا تقسیم خواهد شد.

کروینو

کرباچیو
ولتر

دادرس

ولتر

دادرس

ولتر بین فقرا تقسیم خواهد شد؟
کریباچیو برای چه به فقرا داده خواهد شد در صورتی که ما
و کروینو اینجا هستیم؟
کریباچیو آنقدر فقیر در شهر هست که به هر کدام یک شاهی
 هم نخواهد رسید. فقر آنها کمتر نمی شود و این
 دارائی هم تلف می شود. خواهش می کنم اجازه
 بدهید اول پول مرا با انگشتی که به او داده ام پس
 بدهند.

ولتر درینصورت من ترجیح می دهم این دارائی بین فقرا
 تقسیم شود و به مسکا نرسد.
کروینو بله بله همینطور است. بهتر است این پول خرج
 سگها شود و به مسکا نرسد.

دادرس در هر صورت تا بنا به یک سند رسمی وصیت نامه
 باطل نشود مسکا وارث حقیقی است و مطابق قانون
 تمام دارائی به او تعلق می گیرد!

مسکا آقای دادرس، اجازه بدهید منم دو کلمه به عرضتان
 برسانم. البته شایسته نیست که من پس از مرگ ارباب
 خودم از او بدگویی کنم. با وجود این برای آگاهی
 شما باید آنچه می دانم گواهی بدهم چنانکه خودتان
 هم می دانید ارباب من آدم چندان خوش جنسی
 نبود و مخصوصاً دو عیب بزرگ داشت که دومی از
 اولی ناشی می شد. اول آنکه طمع او در گرد کردن
 پول اندازه نداشت. دوم آنکه از فریب دادن مردم
 لذت شیطانی می برد. برای فرونشاندن آتش حرص
 و لذت فریب از هیچ کاری خودداری نمی کرد. اما

چرا مخصوصاً این آقایان همیشه فریب او را می‌خوردند؟ این پرسشی است که شما از خود این آقایان بکنید... بعد از این مقدمه مطلبی را که باید به عرضتان برسانم این است ولین بیش از آنکه بمیرد مرا بالای سرخودش خواست و به من گفت: مسکا، من از کردار خودم در این موقع که دستم از دنیا کوتاه می‌شود و باید از دنیا بروم، بکلی پشیمانم. خیلی تأسف دارم از اینکه اشخاصی را که با وجود چشم داشت به دارائی من گاهی نشانه دوستی در آنها دیده می‌شد اینطور فریب دادم. من ترا وارث و مالک تمام دارائی خودم می‌کنم برای اینکه تو چشم داشتی به دارائی من نداشتی و فقط میل و اراده مرا اجرا می‌کردی. من مخصوصاً دارائی خودم را به تو می‌سپارم برای اینکه رفتار مرا جبران کنی. از تو می‌خواهم که هر چه من از این و آن پول گرفته‌ام شاهی به شاهی به آنها برگردانی. من به صداقت و امانت تو اطمینان دارم. این است آخرین سفارش من»

[ولتر، کروینو، کرباجیو، کانی‌نا سخنان مسکا را بدقت گوش می‌دهند. کم‌کم حالت چهره آنها تغییر می‌کند و از خوشی آنکه پول آنها دوباره به آنها برمی‌گردد اشک خوشحالی در چشمهای آنها گلوله می‌شود. سخنان مسکا که تمام می‌شود یک مرتبه همه با هم حرف می‌زنند]

ولتر به به به چه آدم پاکی!

کروینو خدا رحمتش کند!

کرباچیو خدا گناهان او را ببخشد!

دادرس ساکت (به مسکا) خوب، حالا شما حاضر هستید به میل او رفتار کنید و پولهایی را که از اینها گرفته بهشان رد کنید؟

مُسکا البته، آقای دادرس، البته. حتی پیش از آنچه وُلین گرفته من پس خواهم داد.

ولتر، کروینو، احسنت! بارک الله! مرد خوب همین است! آدم از این کرباچیو بهتر در دنیا پیدا نمی شود!

مُسکا تمام خسارتهایی که از شما گرفته به شما پس می دهم. بعلاوه من ناوسروان لئون را هم راضی خواهم کرد. گذشته از اینها صد هزار تومان هم از این دارائی را به دادگاه می دهم که بین فقرای ونیز قسمت کند. پول می دهم در تمام کلیساهای ونیز برای آرامش روح وُلین نماز بخوانند و طلب استغفار کنم. باقی مانده هم برای من بس است.

کرباچیو گفתי حاضر هستی پول مرا با نفع آن و با انگشتی که داده ام به من پس بدهی؟

مُسکا بله بله حاضر هستم.

کروینو من هم به پول خودم خواهم رسید؟

مُسکا بله بله اطمینان می دهم در حضور آقای دادرس. ولی شرط آنست که من وارث باشم. یعنی اختیار داشته باشم که ضررهای شما را جبران کنم.

کروینو	البته شما وارث حقیقی هستید. کسی حرف ندارد. ما همه تصدیق می‌کنیم.
کرباچو	همه گواهی می‌دهیم که وصیت‌نامه حقیقی و قابل اجراست.
ولتر	شما ضمانت می‌کنید پول مرا پس بدهید و حق الوکاله مرا هم بدهید؟
مسکا	همانطور که گفتم بیش از آنچه داده‌اید پس خواهید گرفت.
ولتر	در این صورت البته وارث حقیقی شما هستید. قانون شما را وارث می‌داند و باید همه جا رعایت قانون را کرد.
دادرس	پس دیگر هیچکدام اعتراضی ندارید؟
همه	نخیر هیچکس اعتراضی ندارد، در مقابل حق و قانون هیچکس حق اعتراض ندارد.
مسکا	یک خواهش از آقای دادرس دارم و آن این است که چون ولین به سزای خود رسیده و ضربت‌های لئون کار او را ساخته است و از طرف دیگر پشیمانی‌یی که دم مرگ بر او دست داد قابل ترحم و احترام است؛ اجازه بدهید من جسد او را پنهانی در کانال ونیز بیندازم. استدعا دارم از شکنجه‌یی که برای جسد او در نظر گرفته‌اید چشم‌پوشید.
دادرس	مسکا، خواهش شما را می‌پذیرم برای اینکه مرد خوبی هستید. پس بجای آنکه یک طناب به گردن او بیندازیم شما یک تخته سنگ بزرگ به پای او بیندازید و او را خیلی دور از شهر به آب بیندازید تا جسد او

- آبهای کانال ونیز را کثیف و ننگین نکند.
- (لئون با لباسهای پاره و بدن نیمه برهنه، یک خنجر به دست بشتاب داخل می شود)
- لئون** کجاست؟ کجاست تا پوست از تنش بکنم؟ باید روده هایش را در بیاورم و با همان به دارش بکشم.
- دادرس** آقای ناوسروان لئون، دیر رسیدی. روزگار او را به سزای کارهای خودش رساند. خنجرتان را غلاف کنید ولهن مرده است.
- لئون** جسدش کجاست تا من تف به صورتش بیندازم و با این خنجر یک صلیب به پیشانیش نقش کنم.
- دادرس** آرام باشید! روزگار تلافی کرد.
- لئون** چطور آرام باشم، مرا مثل یک دزد آدم کش دور شهر گردانید و انگشت نمای مردم ونیز کردید. بعد هم در زندان زیر آفتاب سوزان مرا به تیر بستید... آخ! از خستگی مرده ام نشنه هستم تشنه، آب بدهید (روی یک صندلی می افتد) آب. آب...
- مُسکا** (برای او شراب می ریزد) آرام باشید لئون! آرام باشید!
- لئون** (به مسکا) تو هنوز زنده هستی؟ کار تو را خواهم ساخت افسوس که الان توانایی راه رفتن هم ندارم.
- مُسکا** وقتی حقیقت را فهمیدید با من آشتی خواهید کرد. بفرمائید اتاق پهلویی جای نرم و راحتی برای شما هست بخوابید. آرام باشید.
- [لئون نیمه جان به اتاق دیگر می رود.]

دادرس خوب حالا که همه حاضر هستید از شما می‌پرسم
 هیچکدام از مسکا شکایتی ندارید؟
همه نخیر. نخیر هیچ شکایتی نداریم.
دادرس پس من در حضور همه حکم دادگاه را نقض می‌کنم و
 دوباره شما آقایان را محاکمه خواهم کرد.
کروینو چرا؟
کرباچیو یعنی چه؟
ولتر سردر نمی‌آورم؟
دادرس هاه! برای اینکه بهتر سر در بیاورید الان حکم ثانی
 دادگاه را به شما ابلاغ می‌کنم:
 شما ولتر برای اینکه تمام همکارهای خودتان را
 ننگین کرده‌اید و گواهی دروغ داده‌اید و دادگاه را گول
 زده‌اید. تمام دارائی شما بین فقرا تقسیم خواهد شد،
 و خود شما باید تا آخر عمر در کشتیهای ونیز پارو
 بزنید.
 کرباچیو. از این دقیقه پسر شما مالک تمام دارائی
 شماست شما باید به دیرتارک دنیاها بروید و دیگر از
 آنجا بیرون نیایید تا بمیرید شما نتوانستید زندگی
 پاک و بی غل و غش داشته باشید اقلاً در آنجا یاد
 بگیرید چطور باید پاک و بدون حيله بازی بمیرید. اما
 شما کروینو. خانه و تمام دارائی شما مال کلمباست
 او را به خانه پدرش خواهیم فرستاد و شما را پشت
 رو روی الاغ سوار خواهیم کرد و در تمام شهر ونیز
 خواهیم گرداند تا مردم شما را سنگسار کنند.

کروینو پاسبانها
 یعنی چه! چه می‌گویید؟ (به طرف در می‌رود).
 (او را نگه می‌دارند) بزودی خواهید فهمید یعنی چه.
 دادرس
 نوشته‌یی هم با این چند کلمه به سینه شما خواهیم بست: این است کیفر خائنین بدکارا
 (کروینو، کرباچیو و ولتر با هول و هراس به دادرس التماس می‌کنند).
 ولتر
 آقای دادرس. من خودم شاکی هستم شما مرا مجازات می‌کنید.
 کروینو
 آقای دادرس به من رحم کنید
 کرباچیو
 آقای دادرس دستم به دامن‌تان!
 دادرس
 (به پاسبانها) همه را به زندان ببرید تا موقعی که حکم درباره هر یک اجرا شود.
 [پاسبانها آنها را در حالی که گریه و زاری می‌کنند و به دادرس التماس می‌نمایند بیرون می‌برند - دادرس پشت سر آنها خارج می‌شود.]

صحنه ۴

وُلین - مُسکا

وُلین
 (ناگهان پرده تخت‌خواب را کنار می‌زند و به چالاکی سرپا می‌ایستد) خوب بالاخره تقریباً به خیر گذشت.
 مُسکا
 (با حيله) - آخ! ترسیدم! شما اینجا چکار می‌کنید؟
 وُلین
 گمان می‌کنم این ثروت خیالی مثل شراب کهنه ترا مست کرده و به خواب خوشی فرو برده که از من این

پرسش را می‌کنی؟ (شانه‌اش را گرفته و او را تکان می‌دهد) از خواب بیدار شو!

مُسکا عجب! (به صورت وُلین نگاه می‌کند) از دیدن شما حیرت زیادی به من دست می‌دهد (باز به او نگاه می‌کند) عجب! شما شباهت زیادی به مرحوم وُلین دارید. او مرد بسیار بدجنسی بود. امیدوارم شما مثل او نباشید. از این مطلب گذشته نمی‌دانم شما در خانه من چکار دارید؟ چطور به خانه من داخل شدید؟

وُلین خانه تو! چه غلطها! این شوخیها را کنار بگذار.
مُسکا به شما اطمینان می‌دهم که راه گم کرده‌اید. اینجا خانه من است و هر چه در این خانه است مال من است.

وُلین یعنی آنقدر دیوانه شده‌ای که خیال می‌کنی می‌توانی ملک و مال مرا با این شوخیها از چنگم در بیاوری؟

مُسکا (با بی‌پروایی و بی‌اعتنائی کامل نسبت به ملک و مال - این چند جمله را مسکا از صمیم قلب می‌گوید. راستی اندیشه او همین است.) نگه دارم؟ ابداً! من هرگز مال نگه‌دار نبوده و نیستم. آنچه به دستم آمده خرج کرده‌ام یا به مستحقش داده‌ام. این دارائی باد آورده را هم به باد خواهم داد. کمی از آن را برای خودم نگه می‌دام و بقیه را به مردم بی‌چیز خواهم بخشید.

وُلین

راستی راستی امر به خودش مشتبه شده و جدی حرف می‌زند! می‌گویم بزن بچاک! رذل او باش! آها! از این طرز حرف زدن و فرمان دادن شما هیچ خوشم نمی‌آید. بنابراین خبرتان کنم که از این ببعد هیچکس نمی‌تواند به آقای مسکا تو بگوید!... اما راجع به بیرون رفتن از اینجا، گمان می‌کنم آن کسی که باید هر وقت من اداره کنم از اینجا بیرون برود شما هستید نه من.

مُسکا

وُلین

من؟ دزد پست فطرت! صبر کن دو تا پاسبان صدا کنم تا خوب حقت را دستت بدهم.

مُسکا

(می‌خندد) - پاسبان؟... فکر خوبی است (می‌خندد) دادرس را صدا کنید. اما بفرمایید ببینم به چه نام خودتان را به آنها معرفی خواهید کرد؟ خواهید گفت: «من وُلین هستم» انصافاً نامی عزیزتر و محترمتر از این نام در ونیز نیست!... بعلاوه صدا کردن پاسبانها لازم نیست آنقدر دور نروید لئون در اتاق پهلویی خوابیده، می‌توانیم او را صدا کنیم (آهسته صدا می‌کند) آقای ناوسروان... (وُلین جلوی دهن او را می‌گیرد) گمان می‌کنم لئون یک حساب خورده‌یی با مرحوم وُلین داشت و برای پاک کردن این حساب خیلی از این فرصت خوشحال خواهد شد.

وُلین

[با صدای خفه - کینه جو ولی کاری از دستش ساخته نیست]

خفه شو؟... بدذات!... سرنوشت من در دست تو

است. چاره‌یی ندارم. چقدر پول می‌خواهی! دست
از سرم برداری!

مُسکا من هیچ چیز نمی‌خواهم. چون همه چیز مال من
است.

وُلپن [فکر می‌کند. آهسته و مایوس] تو گمان می‌کنی بهتر
است که من از اینجا بروم؟

مُسکا (مسخره‌آمیز) من گمان می‌کنم آدمی که این خیال
ابلهانه به کله‌اش افتاده که خودش را وُلپن می‌نامد
ماندن در ونیز برایش خطرناک و مرگ‌آور است. آن
آدم اگر بخواهد گاو میش را از حلقه دار محافظت کند
یک یا دو ساعت بیشتر وقت ندارد که سرخودش را
جایی زیر آب کند.

وُلپن بگذار من هر چه جواهر دارم بردارم همین امشب از
ونیز بیرون می‌روم.

مُسکا وُلپن خدا بیامرز با زحمت زیاد به من آموخته که
هرگز اینطور بخششها به کسی نکنم.

وُلپن بگذار نصف جواهراتم را بردارم.

مُسکا وُلپن خدا بیامرز هرگز مالش را با کسی قسمت
نمی‌کرد.

وُلپن یک چهارم جواهرها را. هر قدر که خودت میل داری
بده (ندبه وزاری می‌کند) انصاف نیست من مثل یک
گدای خاکسترنشین از این خانه بیرون بروم.

مُسکا باز یک دروغ و حیلۀ دیگر. من به یادم هستم که وُلپن
خدا بیامرز به من می‌گفت یک کشتی در بندر ژن دارد
البته این کشتی هم جز ارث او حساب می‌شود اما

وُلین

مُسکا

وارث که مرد بزرگواری است از آن چشم می پوشد.
بگذار یک جامه با خودم بردارم تا صورت خودم را با
آن بپوشانم.

من خودم یک جامه به شما می دهم.
[از یک گنجی یک جامه بلند بیرون می آورد و به وُلین
می دهد. وُلین جامه را به دوش خود می اندازد و
طرف راست آن را به روی شانه چپ خود می کشد
بطوری که چهره اش پوشیده می شود و آهسته بیرون
می رود. مسکا چند لحظه بی حرکت و ساکت است
ناگهان دست می زند و نوکرها را می خواند. نوکرها
فوراً حاضر می شوند. مسکا این چند جمله را با شور
و شوق زیاد بیان می کند]

تمام پنجره ها را باز کنید تا هوای اتاق عوض بشود.
همه چهلچراغها را روشن کنید! هنوز بوی خست و
پستی از این خانه می آید همه خانه را روشن کنید!
چراغانی کنید! تمام بینوانایان شهر را خبر کنید! در
شهر جار بزنید و بگویید همه فقرا امشب در خانه
مسکا مهمان هستند موسیقی را هم فراموش نکنید.
برای مهمانهای من آواز بخوانید. تصنیف بخوانید.
دیگر هم سخن از پول در این خانه نشنوم! ساز بزنید!
آواز بخوانید!

[ناگهان تمام چراغها روشن می شوند. درها و
پنجره ها را باز می کنند. از بیرون صدای نوکرها
شنیده می شود که در شهر جار می زنند و فقرا را
دعوت می کنند. دلقک گیتار به دست داخل می شود

و آواز خود را می خواند و می رقصد. |
 پول! پول! پول! پول! خل میکنه آدم را
 حسن را و حسین را و کریم را و کرم را
 خله اون کسی که جا می ده تو صندوقاش پولش را
 خله اون کسی که می کنه بریز و بپاش پولش را
 یا که پس انداز می کنه یواش و یواش پولش را
 پاک و درس خل و دیوونس اونیکه می ده به ربحش
 خلتر از اون، خرج می کنه با رفقاش پولش را
 میخای بزار روی سرت؛ یا بزارش زیر پات
 پول بی حساب؛ همیشه اوقات، اسباب زجره برات
 اونیکه می گه حقه چومن در همه دنیا نیست
 قلفتی تر و کلکچی تر و حقه تر از طلا نیست.
 پرده

اساطیر و ادبیات جهان

□ تیرانداز

نوشته الکساندر پوشکین
ترجمه ضیاء الله فروشانی
رقعی ۱۳۶ ص
چاپ اول اساطیر ۱۳۷۰

□ سایه گریزان

نوشته گراهام گرین
ترجمه پرویز داریوش
رقعی ۲۴۰ ص
چاپ اول اساطیر ۱۳۷۰

□ ماه و شش پشیز

نوشته سامرست موام
ترجمه پرویز داریوش
رقعی ۳۶۰ ص
چاپ اول اساطیر ۱۳۷۰

□ نابینای نوازنده

نوشته ولادیمیر کورولنکو
ترجمه گامایون
رقعی ۲۴۸ ص
چاپ اول اساطیر ۱۳۶۸

□ مولن روز

نوشته پییر لامور
ترجمه رضا مقدم

□ سگهای جنگ

نوشته فردریک فورسایت
ترجمه ابرج خلیلی وارسته
رقعی ۶۶۴ ص

چاپ اول: ۱۳۶۳ - چاپ دوم: ۱۳۷۰

□ چنین گفت بودا

براساس متون بودائی
ترجمه دکتر هاشیم رجبزاده
رقعی ۳۲۸ ص

چاپ اول: ۱۳۷۲

□ بانو با سگ ملوس

نوشته آنتوان چخوف
ترجمه عبدالحسین نوشین
رقعی ۲۶۴ ص

چاپ اول: ۱۳۶۳ - چاپ دوم: ۱۳۷۰

□ رودین

نوشته ایوان تورگنوف
ترجمه آلک قازاریان
رقعی ۲۳۲ ص

چاپ اول اساطیر: ۱۳۶۳

☐ آنها که دوست دارند (جلد ۴)

نوشته ابروینگ استون

ترجمه بابک بهداد

رقعی ۱۸۷۰ ص

چاپ اول: ۱۳۶۴ - چاپ دوم: ۱۳۶۶

چاپ سوم: ۱۳۶۷

چاپ چهارم زیر چاپ

☐ ماه پنهان است

نوشته جان اشتاین بک

ترجمه پرویز داریوش

رقعی ۱۴۴ ص

چاپ اول اساطیر: ۱۳۶۵

چاپ دوم زیر چاپ

☐ زاده آزادی

نوشته هوارد فاست

ترجمه رضا مقدم

رقعی ۳۲۸ ص

چاپ اول ۱۳۷۱

☐ هنر تئاتر

نوشته عبدالحسین نوشین

رقعی ۲۱۶ ص

چاپ اول اساطیر: ۱۳۷۲

☐ مهاجران

نوشته هوارد فاست

ترجمه محمدحسین باجلان فرخی

رقعی ۵۴۴ ص

چاپ اول: ۱۳۷۱

☐ ماجرای لولاگرگ

نوشته هوارد فاست

ترجمه عبدالحسین شریفیان

رقعی ۲۰۰ ص

چاپ اول ۱۳۷۱

☐ پرواز شبانه

نوشته آنتوان دوست اگزوپری

ترجمه پرویز داریوش

رقعی ۱۳۶ ص

چاپ اول اساطیر: ۱۳۶۶

چاپ دوم: ۱۳۶۸

☐ ظهور و سقوط هیتلر

نوشته جان تولند

ترجمه عبدالحسین شریفیان

☐ آوای وحش

نوشته جک لندن

ترجمه پرویز داریوش

رقعی ۱۵۲ ص

چاپ اول اساطیر ۱۳۶۷

چاپ دوم ۱۳۶۸

☐ توفیلوس نورث

نوشته تورنتون وایلد

ترجمه پرویز داریوش

▣ سیدارتا

نوشته هرمان هسه

ترجمه پرویز داریوش

رقعی ۱۳۶ ص

چاپ اول اساطیر ۱۳۶۷

چاپ دوم ۱۳۶۷

چاپ سوم ۱۳۶۸

▣ اتللو

نوشته ویلیام شکسپیر

ترجمه عبدالحسین نوشین

▣ تام سایر

نوشته مارک تواین

ترجمه پرویز داریوش

▣ اسپرلوس

نوشته هرمان هسه

ترجمه پرویز داریوش

رقعی ۲۷۲ ص

چاپ اول اساطیر: ۱۳۷۱

▣ روسپی بزرگوار

نوشته ژان پل سارتر

ترجمه عبدالحسین نوشین

▣ موشها و آدمها

نوشته جان اشتاین بک

ترجمه پرویز داریوش

رقعی ۱۴۴ ص

چاپ اول اساطیر: ۱۳۶۷

چاپ دوم اساطیر: ۱۳۶۸

▣ گرگ بیابان

نوشته هرمان هسه

ترجمه کیکاوس جهاننداری

رقعی ۳۶۸ ص

چاپ اول اساطیر ۱۳۶۸

▣ خیزابها

نوشته ویرجینیا وولف

ترجمه پرویز داریوش

▣ سلطان کمپبل

نوشته هاموند اینس

ترجمه ایرج خلیلی وارسته

رقعی ۳۶۸ ص

چاپ اول ۱۳۷۰

▣ ولپن

نوشته بن جانسن

ترجمه عبدالحسین نوشین

رقعی ۱۶۰ ص

چاپ اول اساطیر: ۱۳۷۲

▣ سیمای مرد هنرآفرین در جوانی

نوشته جیمز جویس

ترجمه پرویز داریوش

رقعی ۳۲۰ ص

چاپ اول ۱۳۷۰

☐ خانم دالوی

ویرجینیا وولف

ترجمه پرویز داریوش

☐ جف سیاهه

نوشته شودور درایزر

ترجمه پرویز داریوش

☐ رنج و سرمستی

نوشته ابروینگ استون

ترجمه محمدحسین باجلان فرخی

☐ شمع در باد

نوشته الکساندر سولژنیتسین

ترجمه پرویز داریوش

☐ میان خنده و گریه

نوشته لین دتانگ

ترجمه پرویز داریوش

نوشته کارل چاپک

ترجمه دکتر ایرج نوبخت

☐ سرگذشت اندیشه‌ها

نوشته وایت هد

ترجمه پرویز داریوش

☐ فضیلت خودپرستی

نوشته این راند

ترجمه پرویز داریوش

☐ وزارت ترس

نوشته گراهام گرین

ترجمه پرویز داریوش

☐ داشتن و نداشتن

نوشته ارنست همینگوی

ترجمه پرویز داریوش

رقعی ۳۲۸ ص

چاپ اول اساطیر ۱۳۷۱

☐ به راه خرابات در چوب تاک

نوشته ارنست همینگوی

ترجمه پرویز داریوش

☐ انجیل یهودا

نوشته هنریک پاناس

ترجمه پرویز داریوش

☐ مایده‌های زمینی

نوشته آندره ژید

ترجمه جلال آل احمد و پرویز داریوش

رقعی ۲۱۶ ص

چاپ اول: ۱۳۶۷ - چاپ دوم: ۱۳۷۰

چاپ سوم: ۱۳۷۱

☐ خورشید سوزان

نوشته جک لندن

ترجمه عبدالحسین شریفیان

☐ چمن‌زارهای بهشت

نوشته جان اشتاین بک

ترجمه پرویز داریوش

☐ قصه‌های چینی

نوشته لین یوتانگ

ترجمه پرویز داریوش

☐ آیین دوست‌یابی

نوشته دیل کارنگی

ترجمه استاد رشید یاسمی

رقعی ۳۲۰ صفحه

چاپ اول اساطیر: ۱۳۶۸

چاپ دوم: ۱۳۷۱

☐ عشق جاودانی است

نوشته ایروینگ استون

ترجمه پرویز داریوش

☐ دوبلینی‌ها

نوشته جیمز جویس

ترجمه پرویز داریوش

رقعی ۲۱۶ ص

چاپ اول: ۱۳۷۱

☐ آبهای بهاری

ایوان کورگنف

ترجمه عبدالحسین نوشین

رقعی ۳۴۴ ص

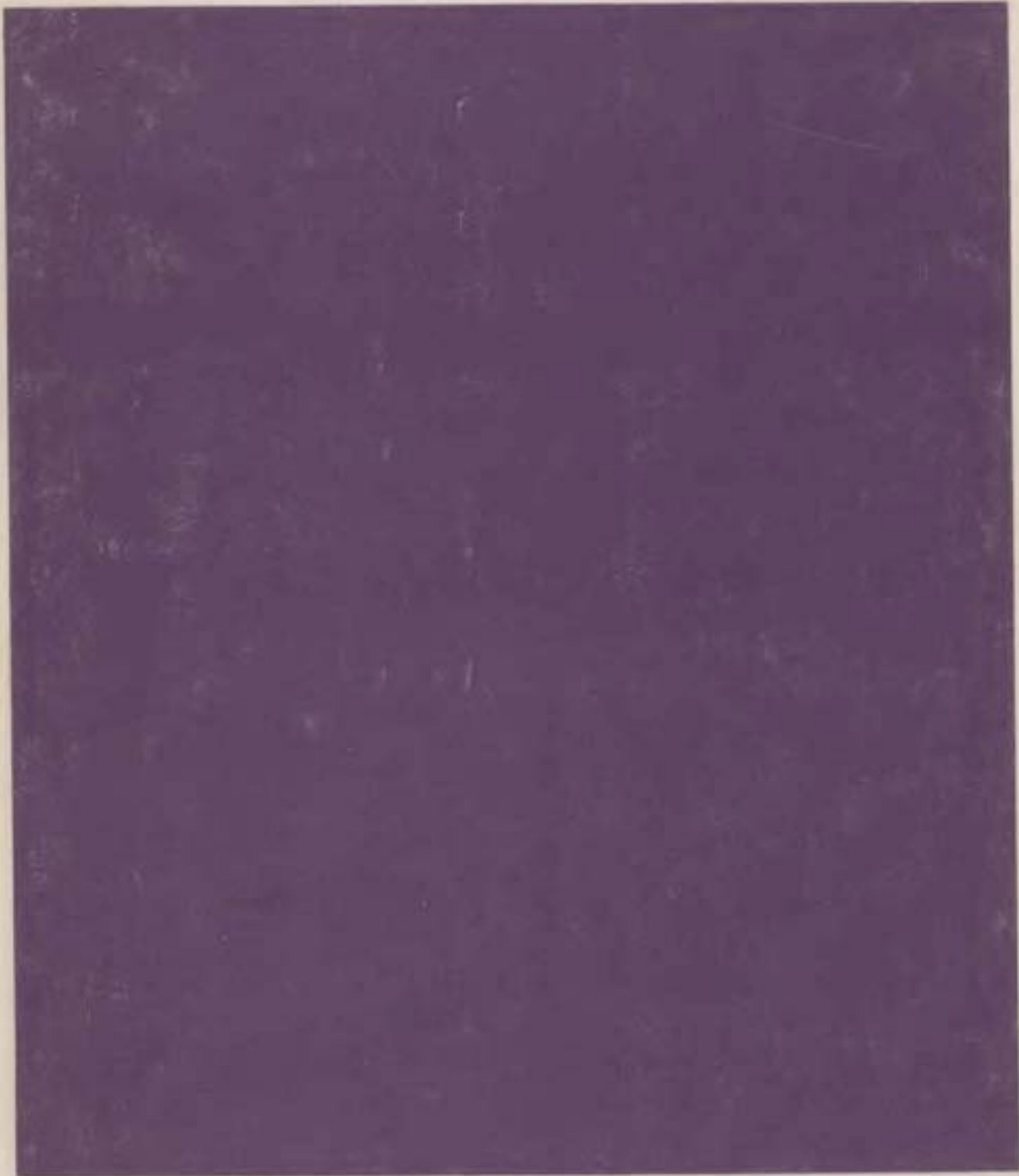
چاپ دوم: ۱۳۷۲

آدرس ما

تهران - میدان فردوسی - اول ایرانشهر - ساختمان ۱۰

تلفن ۸۸۲۴۲۵۰-۸۸۲۱۴۷۳

ولین



آرشیو ملی و کتابخانه ملی

۱۳۰ تومان